

۷-۶/۳۸

Dec 4 1990

اطلاعات او کلتور

دیگر پانویس



مجله هفتگی پنجشنبه ۱۳ قوس ۱۳۵۴

سال

۶ ۳۸

شماره

طفلك در چنگال مرغابیها

نرسه اول:

ترجمه از انیس...

در یک صبح دهقانی با زن و دختر و پسر خود زندگی میکرد
در یکی از روزها این واقعه در خانه آنها رخ داد:



مادر به دخترش گفت: من و
پدرت برای کار میرویم تا از
برادرت تشنه‌داری کن

پسرک نیز از خانه خارج شد و پیرزنی که
در پشت کوزه درخت بود از دیدن او خوشش شد

و وقتی پدر و مادرش رفتند و کوزه نیز از خانه بیرون شد
و برادرش را تنها گذاشت.



زن پسر مرغابی‌های خود را امر کرد تا پسرک را بجای ناسحلون
ببرند.



31 MAR 2005

6 CONTINUATION 6

یادداشت هفتگی

دختران و پسران

مجله هفتگی پنجشنبه ۱۳ قوس ۱۳۵۴ شماره ۳۸ سال ۶

دختران و پسران ارجمند!

داشتن ذوق و سلیقه خوب و مرتب بودن یکی از خصوصیات خوب هر دختر و پسر است. شما در جریان روزهایی که بمکتب میروید، مشغول درسها و در ایام رخصتی نیز یک مقدار کارهای خانه را بدوش داشته چه پسر و چه دختر در بعضی از کارهای خانه با مادر و برادران و خواهران بزرگتر خود کمک مینمایند.

اما وظیفه یک دختر یا پسر خوب در همین جا خاتمه نمی یابد، چه انسان علاوه از کارهای که بدیگران انجام میدهد برای شخص خود هم باید بعضی کارها را بکند، مثلاً مطالعه برای بلند بردن سویزهذهنی، مرتب نگهداشتن کتابها، مجلات و لباسهایشان، مشغول شدن به رسم یا سرگرمی دیگر.

ما عده از دختران و پسران با ذوق را سراغ داریم که با علاقه و سرشته تمام از مجله که کیانو انیس برای خود کلکسیون ساخته اند، کتابهای معلوماتی برای خود تهیه کرده در الماری خود یا جای دیگر درست چیده همیشه از آن استفاده میکنند. کتابهای خود را پاک نگهداشته به نظافت خود توجه زیادی دارند. لباسهای خود را نموده هیچگاه شانه کردن موی و گرفتن ناخنهای خود را فراموش نمی نمایند. امید است شما دختران و پسران ارجمند و گرامی همیشه در زندگی نظم و ترتیب را در امور همگانی و شخصی خود مراعات بنمائید، تا از یکطرف مور دستایش همه واقع شوید و از جانب دیگر به رعایت نظم و ترتیب عادت نمائید.



عکسها از آژانس با ختر

عکسها از آژانس با ختر



وارد شدن ماشین در کارزراعت علاوه از اینکه باعث بلندرفتن تو لیدات زراعتی میشود، باعث صرفه جوئی در وقت دهقانان گردیده همچنان فکر و دماغ دهقانان مارا انکشاف میدهد. دولت جمهوری ما سعی دارد تا ماشین آلات زراعتی را وارد نموده بدسترس دهقانان بگذارد تا زراعت در وطن ما بشکل امروزی آن تغییر نماید.



نگهداری مرغها در فارم های

زراعتی که ماشین آلات جدید

وعصری را در اختیار دارند

شکل دیگری دارد ماشین های

چوجه کشی بهترین جنس های

مرغ را به تعداد زیاد تهیه و

بدسترس مردم میگذارد .

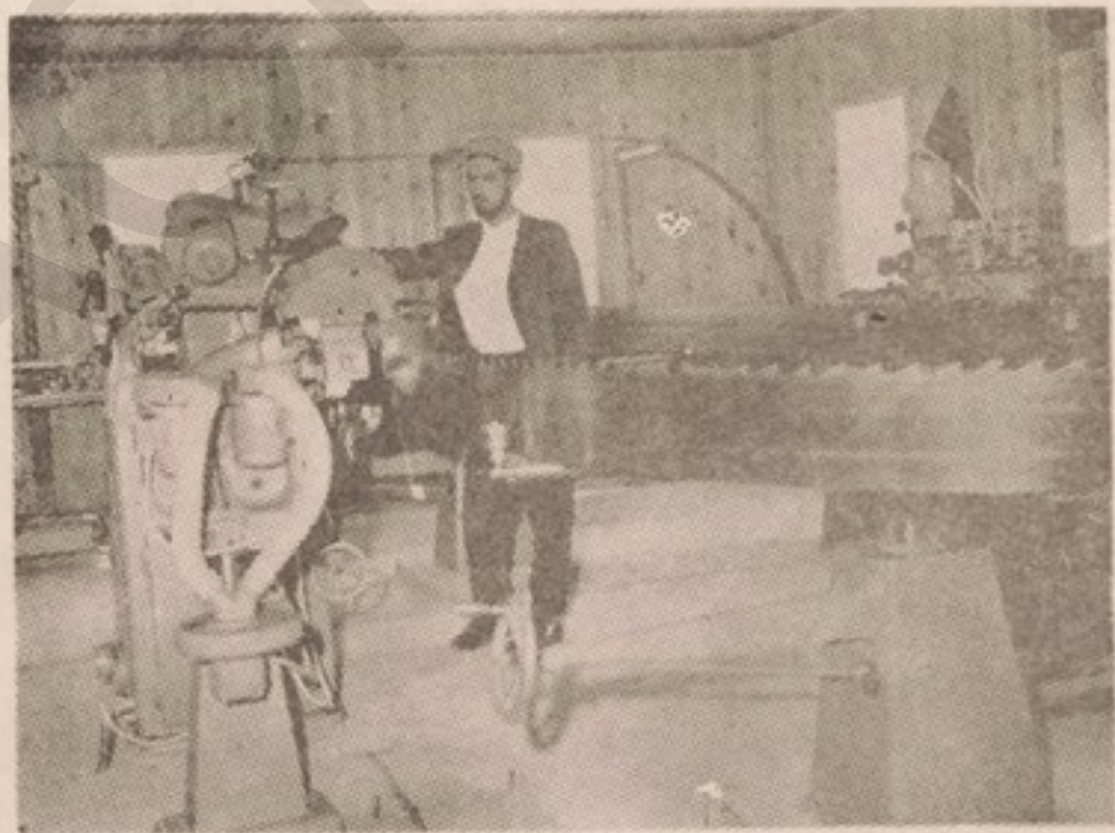
همچنان طرزتغذیه مرغها بشکل

عصری باعث رشد سریع مرغها

میشود . در عکسها دوپروژه

انکشافی رادر کشور ملاحظه

مینمائید .



ازهری هروی

بقلم - نایاب

وابن السراج که استادان علم نحو و لغت بودند، در آمد و از آنها علم آموخت. از هری در حدود ۲۸ سالگی در سال ۳۱۰ به بغداد رفت. از هری، در شهر های دیگر عراق، با دانشمندان دیگر نیز ملاقات نموده است.

ازهری پس از آنکه در بغداد نزد استادان دانش آموخت برای تحقیق در زبان و لغت، به سیر و سیاحت پرداخت و شهر های زیادی را دید.

در سال ۳۱۰ در واقعه که در آنجا رخ داد بدست گروهی از اعراب اسیر شد و زمان طولانی در اسارت باقی ماند.

از هری در میان عرب های که وی را اسیر کرده بودند، نیز به تحقیق لهجه و محاوره زبان آنان پرداخت و اکثرا از الفاظ و لهجه های آنها را

علم داشت و به حلقه علمای هرات داخل شد. در همان ایام کودکی، استعداد سرشار داشت و آنچه را که میخواند و میدید بدرستی درک میکرد. همان استعداد سرشارش بود که پسان ها از جمله علمای مشهور هرات گردید.

ازهری، در علم فقه از جمله استاد های مشهور بود و لی شهرتش بیشتر مربوط به لغت دانی و آگاهی وی در زبانشناسی بود.

ازهری مدتی را در هرات به اندوختن علم لغت و فقه و غیره سپری نمود استادش در علم لغت، ابوالفضل منذری بود. از استادان آن عصر هرات بود.

از هری، بعد ها برای آموختن و تحصیل نمودن، بسوی عراق رفت. در بغداد در حلقه درس، استادان آن دیار چون ابو عبدالله نبطوی

بسیار معروفی مفاخر و دانشمندان کشور، این بار برای خوانندگان محترم مجله، یکی از معروفترین علمای لغت و زبانشناسی وطن ما که در هرات دنیا آمده است معرفی میشود. این دانشمند

گرامی، ابو منصور ازهری هروی می باشد که کتبش در تمام دوره های تاریخ، بعد از او مورد توجه محققان و اهل ادب می باشد.

نام مکملش ابو منصور محمد بن احمد بن طلحه بن نوح بن ازهر است. ابو منصور از هری، در سال ۲۸۲ در شهر باستان هرات متولد شده است.

نام جد از هری « ازهر » بوده است و به همین نسبت به لقب از هری شهرت یافته است.

ازهری، در ایام طفولیت، شوق و ذوق مطالعه و تحصیل

برای زنده گان برای زنده گان برای زنده گان

پراگاتیکا

در کتاب مشهور خود التهذیب درج کرده است .

مدت اسارت از هری معلوم نیست که چقدر بوده است . وی پس از رهایی از اسارت ، به خراسان آمد و به نوشتن کتاب مشهور خویش « التهذیب » شروع نمود . در این وقت ، ابو نصر محمد بن اسد الشار که فرمانروای غر جستان بود و شخص فاضل بود ، نسخه کتابش را شخصاً از اول تا آخر نوشت .

دانشمند دیگری ابو عبید احمد بن ابی عبید هراتی نیز با از هری ر وا بط ادبی داشته است . کتاب تهذیب اللغه از هری که از مشهور ترین کتاب های لغت است . در ده جلد نوشته شده است . ابو علی سینا بلخی از دانشمندان کشور ما ، نیز از

همین کتاب از هری استفا ده ها برده است . از کتاب های مشهور دیگرش ، که در فقه نوشته است بنام غرایب الفاظ فقها .

از هری کتابی هم در تفسیر قرآن نوشته است از هری که از دانشمندان مشهور کشور ما است . در سال ۳۷۰ در شهر باستانی هرات چشم از جهان پوشید ولی نامش برای همیشه در سلسله نام دانشمندان و علمای کشور عزیز جاودانه است و امروز آثارش علمای زبا شناسی برای تحقیق و تکمیل ، آثار خود ، استفاده میکنند . خصوصاً علمای زبان شناسی از طرز و روش کتاب زبان شناسی وی که در نوع خود بی نظیر است . بیشتر استفاده میکنند امید است که خوانندگان عزیز ، به نام و شرح حال این دانشمند گرانقدر کشور عزیز آشنا گردیده باشند .

نوشته امینه روشنی متعلمه صنف ۸ لیسه ملالی

اشاره ترافیکی

سجیه با پدرش ازده به شهر آمده بود چون بازاول بود از دیدن مو ترها و بیرو با ر شهر حیران مانده بود . باری به يك چا راهی رسیدند تعجب کرد که چگونه مو ترها به هم نمی خورند مگر چون نزد يك شد دید مو ترها يك طرف یکی به دنبال دیگر ایستادند و از پیش روی قطار مو ترها سجیه و پدرش داخل سرك شده می خواستند با دیگر مردم از سرك بگذرند نگاه سجیه به جانب مقابل سرك افتاد . دید روی يك پایه فلزی آدم سبز پوشی يك پای خود را پیش و یکی را پس نهاده ایستاده است هنوز به آخر سرك نرسیده بودند که ناگهان به جای آدم سبز پوش يك سرخ پوش پا های خود را یکجا کرده ایستاده است و بهمین وقت مو ترها نیز به حرکت افتادند از پدرش پرسید آن آدم سبز

پوش کیست و چرا به جای آن سرخ پوش ایستاده است

و آیا عکس همین را میگویند پدر هم که وقت را مناسب یافته

بود گفت :

نه دخترم این عکس نیست بلکه آن اشاره ترافیکی است

سجیه گفت :

ترافیکی چیست؟ و اشاره

چیست؟ پدرش گفت :

مو ترها از طرف يك اداره

و از سوی میشود که آنرا ترافیکی

میگویند و معنی آن اداره

بقیه در صفحه ۳۵



باشاگردان هنر مند آشناشو ید

رسامیکه میخو اهدا انجمنیرشود

عبدالله

ومشکلات در سی خود را
پیش از رسیدن امتحان حل
بسازد آنوقت است که يك
شاگرد موفق بوده و میتواند
يك شاگرد لایق و ذکسی
محسوب شود.

عبدالله از جمله متعلمین با استعداد هنر رسامی لیسه
استقلال است که به کشیدن رسم هایی روی گراف و دیزاین
قالین استعداد خوبی دارد.
از وی پرسیدم :

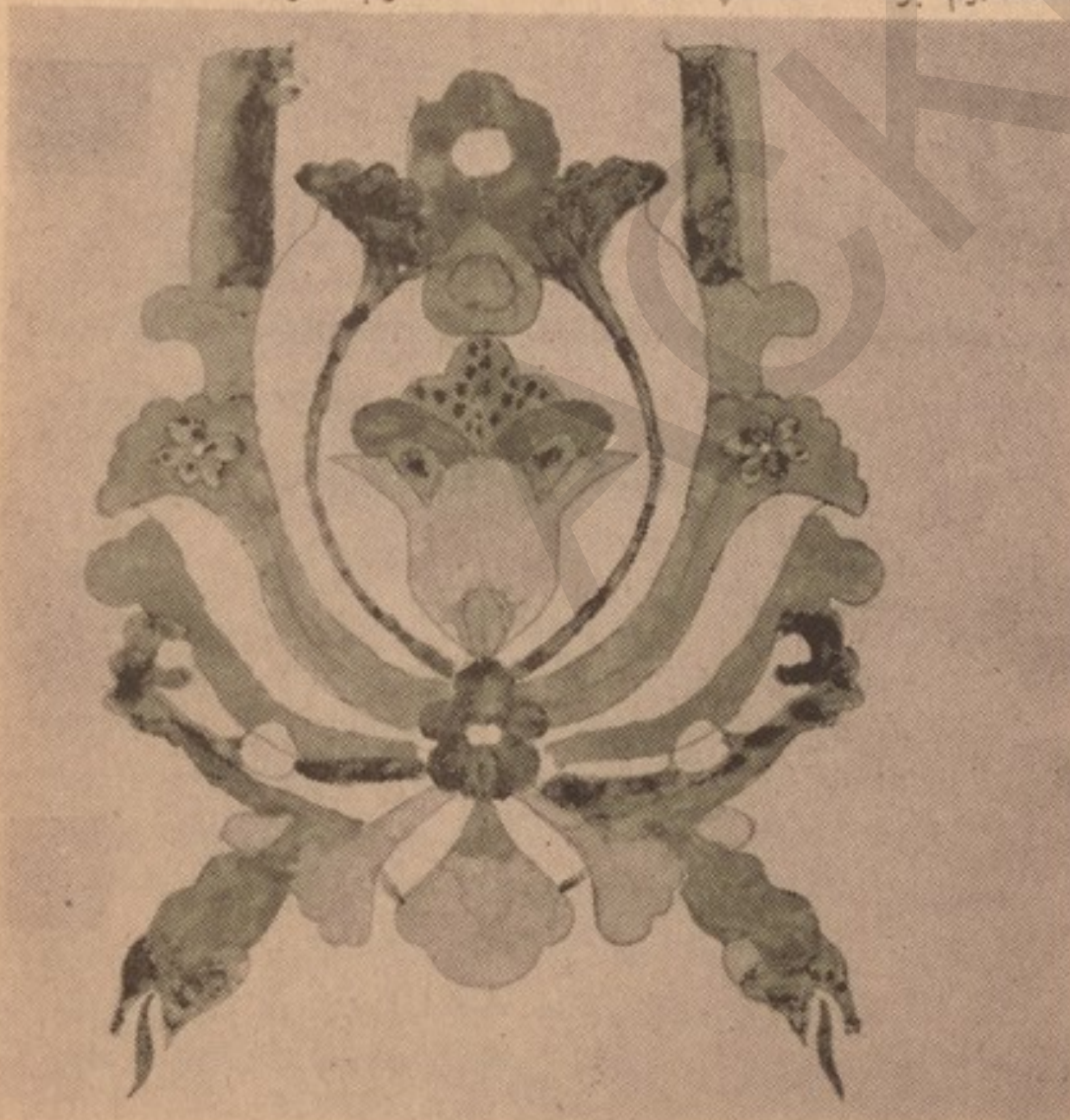
- از چه وقت به رسامی علاقه پیدا نمودید؟
- از مدت دو سال است که به هنر رسامی دلچسپی
پیدا نمودم و مشتوقم ذوق و استعدادم بود ، همچنان

رهنمائی های مفید استادم مرا
و ادار ساخت تا زیاد تر درین
راه سعی نمایم .

- کشیدن چه نوع رسم را
زیاد تر خوش دارید؟

- علاقه زیاد تر به کشیدن
رسم به روی گراف دارم و
رسامی هایی را که به روی
گراف نموده ام اکثر دیزاین
قالین بوده که نقش های
آنها به ذوق خود رسامی می
نمایم به کشیدن رسم هایی
از پورتیت اشخاص
و مناظر طبیعی نیز علاقه دارم.
- به نظر تان يك شاگرد
چه وقت به دروسش موفق
بوده میتواند؟

- يك شاگرد و قسسی
تقسیم اوقات برای دروسش
ترتیب کند و مطابق آن عمل
کند و پابند به حضری باشد



از رسامی های عبدالله



رسول وسا

وقتی در باره یکی از کارتونهاش سوال نمودم بادقت کامل خصوصیات کارتونها را تشریح نمود، هر يك از کارتونهايش حالتی را مجسم می سازد . رسول او قات تقریباً خود را به بایسکل سواری می پردازد هم چنان به آبیازی مهارت دارد و از دایف سه متر به خوبی می تواند خود را به آب برتاب نماید، باوجود سن کم حرکات جناستیکی را به خوبی اجرا میکند و رشته مورد نظرش در آینده داکتری است . از وی پرسیدم چرا داکتری را انتخاب نمودی ؟ با لهجه کودکانه ای گفت : « از خاطری که مریض ها را تداوی کنم . » ماهم آرزوی موفقیت این شاگرد خورد سال رامینمانیم . رسول وسا فرزند شماغلی

عبدالله به انجیری علاقه داشته و آرزو دارد تا در آینده رشته مذکور را پیش ببرد. وقتی از عبدالله پرسیدم چرا میخواهد این رشته را تعقیب کند گفت: آرزوی من خدمت به وطن است و از راه انجیری میخواهم این آرزوی خود را بر آورده سازم.

رسول وسا میخواهد داکتر شود

رسول وسا شاگرد خورد سالیکه با گرفتن نمرات ده در تمام مضامین مقام اول نمرگی را در بین هم صنفانش نصیب شده است. بچه شوخ ولی با ذوقی است رسول صنف دوم مکتب محبوب سلطانی بوده و استعداد خوبی به رسم نمودن کارتون دارد .



این کاریکا تور را که مضمون جا لبی دارد رسول وسا رسم نموده است رشاد وسا می باشد .

قهرمان کوچک

قسمت دوم

همدیگر دوبر تبه گوید دست هایش
رادر گرفته بود چند لحظه بعد
صدای کسی را شنید که پرسید
کیستی؟

زلمی جواب داد: من زلمی بچه
جانگل ماما هستم آمده ام پدرم را
بینم. متوجه شد که سیاهی بطرف
اومی آید در تاریکی قد بلند پدر
خود را شناخت دوید و خود را به بغل اش

انداخت پدرش روی او را بوسید و او را پیش رفقای خود برد.

رفقایش دوازده نفر بودند که بعضی شان تفنگ و باقی شمشیر و قسه
داشتند آنها شجاعت و دلوری زلمی را تحسین کردند و بسرایش جای
انداختند که ماندگی اش برآید.

زلمی در وقت جای خوردن چیزهایی که مادرش داده بود همه را به پدرش داد
و هم تمام قسه هایی را که در ده از روز رفتن او تا آنوقت شده بود گفت و
قسه فریدار شکم کته را که با خارجی ها می نشست و هر روز گوسفند ها و
گاوهای مردم را برای آنها می برد نقل کرد و گفت امروز هم گاوها را بر دند
و مادرم و من هر قدر گریه کردیم فریدار توجیبی بمانکرد و گاو را برد.
ناصر یکی از جوانان ده تفه زمین انداخت و گفت ما از روز اول میفهمیدیم
که او عمدت خارجی عاشده!

بعد از یک ساعت پدرش یک کاغذ را در یک کلاه او گذاشت رویش
و بوسید و تا آخر جنگل همایش آمد و خودش دوباره برگشت.
زلمی از همان راه که آمده بود دوباره خود را به خانه رسانید صبح نشده
بود ولی مادرش بالای چوب پیش روی کلکین منتظر زلمی نشسته بود.
زلمی کاغذ پدرش را به مادرش داد و قسه را برایش گفت و رفت خوابید.

زلمی بعد از آن هر شب این کار را تکرار می کرد و از این کار خود لذت
می برد و هر روز چیزهای نو تری یاد می گرفت تفنگ زدن و کارد زدن
و اموخته بود و از قسه های رفقای پدرش خارجی ها را خوب شناخته بود
که کی وجه کاره هستند.

خارجی ها تعداد زیاد عسکرهای خود را آنجا جمع کرده بودند و صبح
هائبرای ترساندن مردم آنها از کوه های ده تیر می کردند به داخل قلعه
خرابه تعلیم های عسکری می دادند و در آخر هر تعلیم کلان شان می آمد
چند گپ برای شان می زد و می رفت.

زلمی هر روز بنزدیکی آنها می رفت تمام کارهای شان را می دید و گپ
گپ های شان چیزی نمی فهمید. یک شب آوازه بلند شد که قریه دار را در
خانه اش با چند خارجی کشته اند.

صبح آنروز خارجی های بسیار پریشان این طرف آنطرف می دویدند چند نفر
همسایه های فریدار را کشان کشان بردند که صدای جیغ آنها را زلمی
شنید.

زلمی همه گپ های مادرش را خوب
گوش کرد و قول داد که همه آنها را
درست اجرا کند، دست های مادرش را
بوسیده به یک خیز خود را به کوه
انداخت دوان دوان بطرف قلعه رفت
آن شب مهتابی بود و زلمی با هوشیاری
از آن استفاده کرد. در نزدیکی قلعه
چند خارجی با تفنگ های خود ایستاده
بودند و گپ می زدند با آهستگی از
نزدیک شان تیر شد آنها متوجه نشدند
خود را به قلعه رساند وقتی از برج اول به
سوم خود را می رساند کمی ترسیده
بود و میخواست بر گردد ولی قوی
که به مادرش داده بود هم گرسنگی
پدرش عزم او را قوی ساخت بطرف
غار که در زیر یک چوب بغل دیوار
بود رفت و خود را بسینه داخل آن نمود
زلمی بعضی وقت ها که با بچه های ده
بازی چشم پتکان می کرد به این جا
ها پت می شد و آنها را خوب
می شناخت.

داخل غار نمناک بود به بسیار رحمت
خود را به آخر غار رساند ایستاده شد
و چند نفس عمیق کشید بعد از راه
درخت که شکسته مستقیم پیش رفت

قلب کوچک زلمی بشدت می تپید
و می ترسید که کسی آنجا جواس
راندهد و پدرش را ببیند دو سنگ را
از لب دریا برداشت و به قوت زیاد به

شب دیگر چند خارجی را که به
نزدیک جنگل رفته بودند به درخت
های جنگل آویخته بودند و تفنگ و
لباس هایشان را برده بودند.

شب بعد گدام گندم خارجی ها را
آتش زدند و چند نفر خارجی باز هم
کشته شده بود حملات پی در پی وطن
پرستان که در اکثر آنها زلمی رول
فعال داشت خارجی ها را بسیار
پریشان ساخته بود هر کسی را که
می گرفتند زیر عذاب و شکنجه
می کشیدند و لی هیچ افغان حاضر
نبود بگوید این کارها را کی می کند
تا بالاخره یک نفر خاین که تاب این
قدر شکنجه را نداشت و پول هم
از آنها گرفته بود به خارجی ها گفت
که این کارها زیر سر ماما جانگل است
که زن و بچه آن در داخل قریه زندگی
می کنند و اوست که جوانان را جمع
کرده هر شب حمله می کند.

زلمی آن شب از نزد پدرش
برمی گشت دید از خانه شان دود
بالاست به چالا کی خود را به خانه رساند
متاسفانه در پهلوی دروازه که سوخته
بود و دود از آن بالا بود مادرش را غرق
خون دید که مرده بود و در نزدیکی آن
جسد یک خارجی هم بچشم می خورد.
زلمی بسیار گریه کرد و هر چه
پا لید کسی را آنجا نیافت دوباره به
تیزی خود را به نزد پدرش رساند و قصه
را برایش کرد جانگل که صدای دندان
هایش شنیده می شد از جای خود
برخاست تفنگ خود را گرفت و رفت
هر قدر ممانعت کردند قانع نشد زلمی
را به ناصر سپرد و تنها از آنجا
دورگشت.

صبح احوال گرفتند که پنج
خارجی به داخل باغ خودشان کشته
شده و جانگل هم مرده بود.
شب دیگر رفقای ماما جانگل جسد

او را از میدان پیش روی مسجد که بدار او یزان بود ربودند و در نزدیکی
جنگل بالای تپه سبز زیر یک درخت بخت بخاک سپردند و یک دستمال سرخ را به
یک چوب بسته کرده به بالای آن نصب نمودند.

زلمی هیچ آرام نداشت منتظر فرصت بود تا انتقام خون پدر و مادرش
را بگیرد یک شب که همه رفته بودند و غیر از چند نفر زخمی کسی دیگر
آنجا نبود زلمی به آهستگی بلند شد تفنگی را که از همه سبکتر بود و از
خارجی ها گرفته بودند با چند مری می برداشت و از آنجا دور شد.

زلمی چند روز بود که نقشه خوب انتقام گرفتن کشیده بود بطرف جنگل
رفت و خود را از راه غار برج سوم به برج اول رساند در بالای آن تیرکش
هایی وجود داشت که پناگاه خوبی بحساب می رفت میله تفنگ را از
تیرکش برج بطرف میدان تعلیم خارجی ها قرار داد و پشت آن چند سنگ

بقیه در صفحه ۳۴





را بیند را نات تاگور که بود؟
 دو ستان عزیز! یکصد و
 سیزده سال پیش در بنگال
 هندو ستان دریک خا نو اده
 اشراف پسری بد نیا آمد که
 بعد از گذشت ز مان یکی از
 بزرگترین مردان ادبی عصر ما
 گردید.

وی (رابند رانات تاگور)
 است. کودکی تاگور، مانند
 کودکی هرکس است که در
 خانواده با فضل و ادب، به
 جهان آید در شا نزده سالگی
 برای تحصیل حقوق به
 انگلستان رفت. مگر به این
 رشته تحصیل دل
 نه بست، بوطن برگشت و در
 زبان بنگالی به نو یسندگی
 پرداخت و در حلقه های
 ادبی جوانان بنگال شرکت
 کرد در سن بیست سالگی
 او را به حیث ناول نویسنده
 میشناختند و آینده درخشان
 او را پیش بینی میکردند.
 از بیست و پنج سالگی تاسی

و پنج سالگی، اشعار زیبا
 نوشت. نوشته های تاگور
 گوناگون است. تاکنون همه
 آثار او جمع آوری نشده نوشته
 او، ساده است. در همه آنچه
 نوشته، یک جمله پرپیچ
 و مبهم وجود ندارد.

تاگور روزها با کودکان
 و جوانان ترا نه ملی هند
 را سرود و آزادی هند را در
 افق جهان دید و آنگاه از جهان
 چشم پوشید، مرگ او
 بتاريخ ۱۷ اگست سال
 ۱۹۴۱ اتفاق افتاد. وی درین
 زمان بیش از هشتاد سال عمر
 داشت.

قاره آمریکا توسط کی کشف
 شده است:

دو ستان عزیز! کریستف
 کولمب در سال ۱۴۴۶ یا ۱۴۵۴
 میلادی در شهر ژن متولد
 گردید. او در چارده سالگی
 بدریا نوردی مشغول شد
 شوق او درین کار به حدی

رسید که در فکر افتاد تا از
 طرف غرب به هند برود.
 او مدتها باین عقیده باقی
 ماند و هیچکس او را درین راه
 کمک نمیکرد تا اینکه فردیناند
 شاه وایزا بلا ملکه اسپانیا
 وسایل سفر او را آماده کردند
 و کریستف کولمب با سه کشتی
 روانه مقصودش شد.

او درین سفر سن سالوادور
 را تصرف گردید و کیوبا
 وهایتی را کشف کرد در سفر
 های بعدی ترینیید را شناخت
 و با گذشتن از امریکای جنوبی
 خلیج مکزیک را نیز کشف
 کرد و شهرت او در دنیا از
 همین تاریخ آغاز شد.

کولمب دو سال پس از این
 سفرش در سال ۱۵۰۶ میلادی
 درگذشت در حقیقت کولمبوس
 شخصی بود که برای اولین دفعه
 قاره آمریکا را کشف کرد
 از همین سبب است که بنام
 کاشف آمریکا یاد میشود.

دکمیانو انیس

ولایت فراه کجا واقع شده است؟

دوستان عزیز فراه یکی از ولایات قدیم افغانستان عزیز بشمار میرود. این ولایت در جنوب غرب افغانستان واقع است و ۷۵۷ متر از سطح بحر ارتفاع دارد.

ولایت فراه را در قدیم بنام (سکا یثانا) یاد میکردند، یونانیان قدیم فراه را بنام های (درنگیا، فارمها، زرنک، نیمروز و پتان) یاد میکردند. اعراب آنرا زرنج و سجستان نامیده اند.

مرکز ولایت فراه به فاصله محدودی در جنوب دریای بزرگ و پشنو در دامنه کوهی که بنام کره تکه یاد میشود، موقعیت دارد. معروف است که شهر قدیمی فراه، با طرز مخصوصی آباد شده که ابهت آنرا در گذشته دیوارهای مخروطی و خندقهای عریض و عمیقی که در اطراف آن دیده میشود گواهی میدهد.

اقلیم فراه چون همیشه گرم و خشک است باران کم دارد. اکثراً باد به شدت میوزد. هرگاه در زمستان باد ساکت باشد هوا مطبوع و اگر باد با شدت گرما شدید بوقوع می پیوندد.

فرستنده: شاه ولی «انوشه» از جمال مینه

صنعت ابریشم چیست؟
دوستان عزیز! طوری که واضح است کرم ابریشم از زمانهای خیلی قدیم توسط

مردمان چین و جاپان تربیه می شده است چینی ها صنعت ابریشم سازی را بخود اختصاص داده و مرا قصب بودند که کسی دیگر به آن پی نبرد و سر این صنعت چند هزار سال نزد آنان محفوظ بود تا اینکه دونفر راهب نصرانی که سالها در چین اقامت داشتند هم طرز تهیه ابریشم و هم طرز درست کردن پارچه ابریشمی را فرا گرفتند و چنانچه وقتیه اروپا مراجعت کردند با استفاذه از معلومات خود، این صنعت را در آنجائیز رواج داده و توسعه بخشیدند و بتدریج این صنعت نفیس و خوب در سر تا سر اروپا توسعه یافت و بعد فابریکه های برای استحصال بیشتر و بهتر آن بوجود آمد.

کرم ابریشم در فصل بهار از تخم بیرون می آید و شروع میکند به خوردن برگهای تازه توت و بعد بتدریج بزرگ میشود. بدور خویشتن تار می تند و در داخل پیله بخواب میرود و پس از چند روز بصورت پروانه در می آید و پیله را سوراخ میکند و بیرون میرود و بعدا این تارهای سپید و خیلی نازک را جمع آوری نموده و مورد استفاده قرار میدهند.

چرا مرکز زمین داغ است؟

دوستان عزیز! زمین بوسیله یک پوستی که از سه تاده میل کلفتی دارد پوشیده شده است. و قتیکه ما زمین را

بکنیم، هرچه بیشتر به مرکز زمین نزدیک میشویم، درجه حرارت بالاتر میرود هرچهل متریکه ما زمین را بکنیم درجه حرارت در حدود یک درجه بالا میرود و بعد از دو میل گرما به حدی بالا میرود که آب به جوش می آید و بعد از سی میل، حرارت به ۱۲۰۰ درجه سانتیگراد خواهد رسید.

این حرارت برای آب کردن سنگها کافیست.

دانشمندان حرارت مرکز زمین را به ۵۵۰۰ درجه سانتیگراد تخمین کرده اند. همچنان دانشمندان به این عقیده هستند که در مرکز زمین هم یک کوه بزرگ از آهن آب شده وجود دارد و قطر آن ۴۴ میل است. به عقیده دانشمندان دلیل این گرما این است که زمانی زمین مذاب بوده و رفته رفته پوشش روی آن سرد شده ولی داخل آن همانطور داغ مانده است.

قلب انسان چگونه فعالیت میکند؟

دوستان عزیز! طوری که تحقیق شده است قلب یک انسان هر دقیقه هفتاد مرتبه هر ساعت ۴۲۰۰ مرتبه، هر روز ۱۰۰۸۰۰ مرتبه، هر سال ۳۶۷۹۲۰۰۰ مرتبه و بالاخره هر پنجاه سال ۱۸۳۹۶۰۰۰۰ مرتبه میطپد.

پشه این موجود زیانکار

پشه ، از جمله دشمنان سرسخت و درجه اول بشر است، البته موجودات دیگری نیز هستند که بظاهر خیلی خطرناکتر از پشه معلوم میشوند اما پشه ، این موجود بی مقدار که ممکن چندین هزار تایی آن برابر به نیم کیلو وزن نداشته باشند از همه حشرات دیگر آزار بیشتر دارد.

تقریباً زیادتر از دوهزار نوع پشه را دانشمندان شناخته اند، این موجود زیان کار در همه جا وجود دارد (از مناطق گرم استوایی تا نقاط سرد قطبی) اما هر جا که باشند برای انسان و حیوان زیان بیشتری را ببار می آورد.

در آغاز پشه يك موجودی بود که تنها بروی آب زندگی می کرد زیرا پشه های ماده در روی آب تخم می گذاشتند این تخمها رفته رفته به شفیره تبدیل میشوند هر پشه ماده زیادتر از ۴۰۰ تخم میگذارد و بعد آنها را باهم یکجا کرده روی آب رها میکند. زادگاه طبیعی پشه خندق های دور افتاده است اما این موجود موزی از زندگی در چقوری های پرآب باران و ظرف های پرآب نیز روگردان نیست، در مناطق استوایی پشه ها بیشتر درآب بارانی که لابلای برگها و گلهها جمع شده است زندگی می کنند.

سرعت رشد پشه ها از همدیگر تفاوت دارد : تخمها بی که در چقوری های آب باران گذاشته شده فقط

به سبب وجود ملا ریا و تسب زرد ناگزیر دست از کار خود کشیدند . علاوه برآن امراض دیگری نیز توسط پشه بار می آید که بسانم های (تب استخوان شکن و جذام و مرض خواب آور) که سبب مرگ چارپایان بشمار شده است، یاد می شود.

میزان مرگ در خود پشه خیلی زیاد است تخم و شفیره پشه بیشتر غذای ما همان بوقه هارا تشکیل میدهد. خود پشه اغلب بدست پرندگان و خفاشان شکار می شود ازین روست که کمتر پشه ای زیادتر از چند روز عمر میکند اما عده بسیار کمی از آن هادر گوشه ای از دیوار یا سوراخی از یکدرخت پنهان میشوند و وقتی که زمستان را گذراندند به سلامت از آن جاها بیرون میشوند و در بهار بزندگی دوباره آغاز می کنند.

دانشمندان پیوسته در تلاش هستند که پشه را از بین ببرند و زیادتر سعی می کنند نسل آنها را که بیشتر از همه خطرناک است از بین ببرند خندق هارا خشک میکنند و پرآب های را که روغن می ریزند تا پشه ها نتوانند برآن تخم بگذارند .

بدین طریق می بینیم امروز در بیشتر جاهایی که سابق پشه خیز بود، مرض ملاریا و تب زرد رفته رفته رو به نیستی گذاشته است .

اما این بیکار بشر با پشه بسی گران تمام می شود گذشته از این همیشه چند پشه ای از چنگ انسان میگریزند و تخم میگذارند چون میزان تولید آنها از شمار بیرون است، این جنگ سخت همیشه میان انسان و این موجود زیانکار ادامه دارد .

دکمیانو انیس

در ظرف چندروز محدود به پشه کامل تبدیل می شود در حالیکه تخمهایی که در سوراخ تنه درختان است ممکن در ظرف چند ماه به پشه بالدار تبدیل شود .

پشه دارای خرطوم دراز است که بهش نشتر کوچک ختم می شود دو تایی اینها در انتهای خودخارهای کوچک دارد، بزرگترین این نشترها لوله ای کوچکی است که پشه از راه آن خون میمکد ، یکی دیگر از این نشترها قسمی است که بین آن خالیست و از راه آن آب دهان خود را به درون زخم تزریق میکند تا خون آنرا بیشتر سازد اما این آب دهان گاهگاه مکرر با امراض را که پشه از دیگران کسب کرده است در خود دارد .

یکنوع پشه بنام ملاریا یاد می شود این پشه ها مرض مهلك ملا ریا را حمل می کنند قریب هشتصد ملیون نفر از مردم جهان به نوعی از امراض ملاریا گرفتارند. ملاریای استوایی اغلب کشنده است تاریخ طبابت نشان میدهد که تا سه ملیون نفر را در یکسال از بین برده است .

با وجودیکه این مرض مخصوص مناطق گرمسیر است اما تا مناطق قطبی نیز گسترش یافته است .

مرض دیگر آن (تب زرد) است با وجودیکه خطر سرایت به اندازه ملاریا نیست اما در عوض خیلی کشنده تراست . اولین باری که امریکا نیان به حفر کانال پاناما پرداختند صرف

راستی و دروغ

فقیر بیچاره که خیلی ناامید شده بود باز هم پراش ادامه داد. و قتی به نفر سوم رسیدند و عین جواب را شنیدند. برادر ثروتمند برادر فقیر خود رو کرده و گفت: خوب برادر عزیزم حالا برویم و هر چیز یکه داریم تسلیم من کن!

برادر فقیر بغانه آمد و در حالیکه خیلی غمگین و جگر خون بود همه دار و ندارش را به برادر ثروتمند داد. برادر ثروتمند گفت: تو می توانی برای چند روزی در خانه ات بسر ببری بعداً آنرا هم از تو خواهم گرفت.

فقیر بیچاره با خانواده اش در چهار دیواری خالی خانه اش گرسنه و تشنه زندگی می کرد حتی لقمه نانی برای خوردن نداشت، زیرا محصول زراعتی آن سال چندان زیاد نبود. مرد فقیر چندی تحمل کرد ولی بعد از چند روزی اطفالش این وضع را تحمل نتوانسته و از گرسنگی به گریه و ناله آغاز کردند. پدر ناچار شد راه خانه بسازد و ثروتمندش را در پیش بگیرد، آمد و برادر ثروتمند خود گفت: برادر اگر بتوانی کمی آرد بیا بدهی، هیچ چیزی برای خوردن نداریم، اطفالم از گرسنگی بحال مرگ افتاده اند.

برادر ثروتمند جواب داد: من در صورتی آرد را بتو میدهم که تو هم در مقابل یک چشم خود را بمن بدهی.

برادر فقیر هر چه فکر کرد چاره ای پیدا نکرد بالاخره راضی شد و گفت: بیا چشم مرا بکش ولی هر چه زودتر چیزی برای خوردن بیا بده!

و برادر بی رحم نیز چشم برادر فقیر خود را بیرون آورده و به او یکمقدار آرد داد.

برادر فقیر آرد را گرفته و بغانه آورد، زنش به مجرد دیدن شوهر با هر دو دست بسر خود گرفت و فریاد کشید: چشمت را چه شده است؟

مرد تمام ماجری را از سر تا پایه زنش گفت، زنش گریه و ناله کرد ولی با وجود اینهم آرد را گرفته و چند روزی را با آن گذراندند.

بعد از سپری شدن یک هفته و بی چیزی بیشتر برادر فقیر باز هم پیمانه آرد را برداشته و راه خانه برادر را پیش گرفت. و قتی به برادر ثروتمند رسید با تشریح و زاری گفت: برادر عزیزم، خواهش می کنم کمی گندم و یا آرد بمن بده حتی یک لقمه نان خشکی هم برایم بمانده.

برادر ثروتمند با بی رحمی تمام دستانش را بکمر زده و فریاد برآورد: برادر هر چیز باید عوضی داشته باشی این مرتبه بگذار چشم دیگر را نیز در آورم بعد میتوانی آرد را بگیری.

برادر فقیر در حالیکه گریه میکرد گفت: برادر خوب من، من چطور

می توانم بدون داشتن چشم زندگی کنم، به علاوه یک چشم مرا که گرفته ای، بمن رحم کن و کمی نان بده!

برادر ثروتمند گفت: نه، بدون عوض یک لقمه نان هم بتو نخواهم داد.

برادر فقیر که چاره ای نداشت گفت: چاره ای ندارم بیا و چشم مرا بکش.

برادر ثروتمند بانهایت بی رحمی کارد تیزی را آورده و چشم دوم برادر فقیر خود را کشید و بعد یک پیمانه آرد به او داد. مرد بیچاره که نکلی گور شده بود با هزار زحمت خود را بغانه رساند. زنش و قتی او را با این حالت دید از شدت ترس نتوانست خود داری کند و فریاد کشید: ای مرد بیچاره، بهر صورتی که می بود می توانستیم لقمه نانی بدست بیاوریم ولی حالا چطور کنیم تو که هر دو چشمت را از دست دادی.

زنش بعد از گفتن این جملات به تلخی گریست.

مرد او را تسلی داده و گفت: زن عزیزم، گریه نکن، خدا مهربان است، و تو هم امید را از دست نده! بقیه در صفحه ۳۹

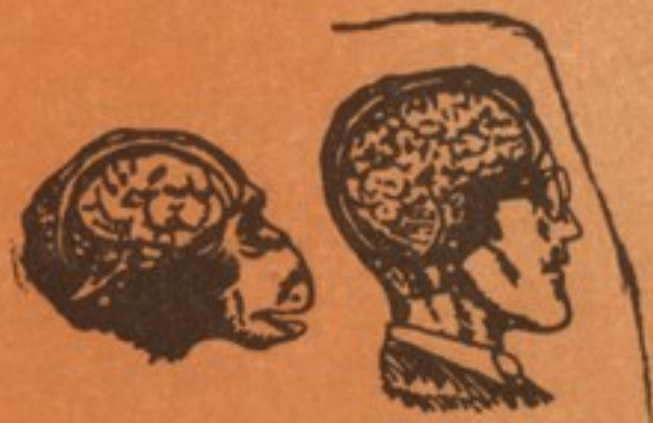
تفکر و احساس

کاکا که بنا به وعده بدیدن برادر زاده ها آمده بود گفت صحبت امروز تقریباً دنیا له صحبت گذشته بوده در باره تفکر و احساس می باشد.

بر وانه آغاز سخن کرده پرسید و قتی که پیام ها از طریق اعصاب بدماغ میرسد چه واقع می شود؟ کاکا گفت: دماغ شما به مانند تبا دله مخابره تلفونی شمرده می ود تصویری را که در يك کتاب بود برایشان نشان داد ده گفت شکل دماغ را مشا هده نمائید.

سپس علاوه کرد: قسمت عمده دماغ با چین (چملمگی) که بهر سمت ممتد شده و شیده که از چندین میلیون سلول ساخته شده است. هر يك از این ها دارای چندین تار های میان خالی عصب می باشد که با سلول دیگر دماغ منتهی میشود. با این ترتیب هر حجره دماغ می تواند پیام های خود را به سمت های مختلف بقسم نا محدود بفرستد پس يك پیامی که از يك حجره یا سلول میرسد سبب شده می تواند که پیام هائی بهر يك سلول یا حجرات دماغ بفرستد. پس در عین وقت ملیون ها چیز در دماغ واقع شده می تواند.

هر قدر چملمگی یا چین دماغ بیشتر باشد جای زیادتر برای سلول دماغ داشته می باشد. دانشمندان کشف کرده اند هر قدر سلول بیشتر باشد حیوان هوشیار تر می باشد بقسم مثال یکنوع ماهی که بنام (کاد) شهرت دارد يك دماغ ساده و کوچک دارد می توانید چیز های ساده را برایش یاد دهید مانند آمدن غرض خوردن غذا یش



پیچیدگی دماغ انسان و دماغ میمون را در عکس مشا هده نماید

(در صورت که در کدام تانک آب آنرا نگهداری کرده باشید) ولی از فرار در مقابل ماهیگیران بطور کافی هو شیاری ندارد.

از طرف دیگر بقه هانسبت ماهی مذکور اندگی دماغ کلا نتر را دارا بوده و سلول دماغ شان زیاد تر است بنا بران نسبت به ماهی هو شیار ترند.

کاکا اضافه کرد: قسمت های مختلف دماغ برای چیز های مختلف تخصیص دارند مثلاً در حالی که حصه بیشتر دماغ برای تفکر و اندیشه می باشد قسمت های دیگر آن برای پیام های چشم، برای شنیدن و حصه دیگر برای بوئیدن و بالاخره حصه هم برای باز داشتن شما از کاری که بیم خطر و ضرر متصور باشد تخصیص یافته است. البته آن قسمت های دماغ که گفته شد در حیوانات مختلف به اندازه های مختلف می باشد بقسم مثال مراکز بوئیدن (شامه) و شنیدن (سامعه) در سگ ها نسبت به ما و شما بسیار خوبتر است

اطفال عزیز ... من قصه یک رفیق، تا نوا برایتان می نویسم .
 قصه یک بچه دهاتی را که در صنف ششم درس می خواند . شاگردذکی و دلاوریست . پدرش مرده است . مادر پیر و یک خواهر و برادر کوچک دارد . از میراث پدرچیزیک جریب زمین بیشتر نمانده نامش مراد است . فقر و نا دارای از همان سال تو لدش با او همراه بود او حالا پدرش را هم از دست داده او بعد از مرگ پدرش هم درس میخواند و هم کارجسمی میکند . خودش بمن گفت که : هم درس میخوانم ، هم خوشه می چینم و هم چوپان هستم . گفتم چطور ؟ گفت در تاستان مادرم مشغول کشت و کار یک جریب زمین پدری ماست او خود قلبه میکند . ماما او یکجا میدرویم و بعدا در زمین های اقارب ما خوشه میچینیم . یعنی خودم صبح وقت از خواب میخیزم تا وقتی که بچه ها بمکتب میروند ، خوشه میچینم و بعدا با نصف نان خشک بمکتب میروم و قتیکه از مکتب آمدم دو باره همین کار را میکنم .
 در زمستان امسال چو بان قریه شدم : مادرم پشم و پنبه میریشد و با کار خانگی دیگران را انجام میدهد . گفتم امسال در کدام صنف درس میخوانی ، گفت به صنف ششم .
 من تازه وارد آن قریه شده بودم که باو بر خوردم . بعد از سلام از من پرسید :
 - از کابل آمدی ؟
 - گفتم : بلی .
 - از کابل چه آوردی ؟
 - گفتم : مجله ((کمکیا نو انیس))
 - گفت : در آن چه نوشته است ؟
 - گفتم : از دانش هرچیز نوشته است !

نو شته : ظریف

دوستان

را

یاد کنید

پرسید : دانش چیست ؟

جواب دادم : این کلمه توضیح

کار دارد !

دانش تجربه ایست که در طول تاریخ از نسل های گذشته تحریر شده که امروز بحیث تجارت غیر مستقیم آنها در کتاب ها میخوانیم و هم نتایج تجربه هایی است که خود آنها بکار بسته ایم . مثلا رومه چرا ندن . گفت یعنی چه ؟ گفتم : تو وقتیکه گوسفندان را در صحرا و یا گوه هادی بری ، چه فکر میکنی باید گوسفندان در کجا برده شود ؟ گفت : در علفزار ها . گفتم : بسیار خوب چه وقت رومه ات را آب میدهی مراد گفت : در مدت سه ماه دانستم که چه وقت گوسفندان به خوردن آب ضرورت پیدا میکنند ، ، ، ، و آنوقت راتبعین کرده ام آن عبارت از چاشت

و صبح است . صبح و قتیکه آنها را از قشلاق بیرون میکنم ، درلب دریا . هر یک شان آب می خورند و هم وقتیکه چاشت فرا میرسد آنها را از گوه پایان میکنم و به آب میرسانم . اما در زمستان آنها کمتر آب می خورند از اینرو من چاشت آنها را بدریانی آوردم . پر سیدم چطور رومه رانگهبانی میکنی ؟ گفت مرگ های این محل خیلی زرتک شده اند . اما من خیلی زرتک تر از آنها هستم . برای آنکه مرگ رومه ای را که می چرانم آسیب نرساند ، سگی تربیه کرده ام که همیشه پیش روی رومه حرکت میکند هر طرف رومی بیند ، خیلی قوی و عوسیار است . خودم در عقب رومه گوسفندان هستم و همه اطراف و جوانب را خوب می بینم . با این طریق است که مرگ نمیتواند به رومه من حمله کند .

گفتم اگر تو قدرت نویسنده گسی میداشتی و همه این چیز هائی را که بمن گفتی ، مینوشتی یقینا تو هم به سهم خود بدانش بشری چیزی را می افزودی . گفتم این مفهوم در کالی دانش است و از این قبیل چیز ها به مجله ((کمکیا نو انیس)) زیاد نوشته شده است .

از او پرسیدم که دانش آموز کیست ؟ گفت نمیدانم ابه او گفتم : دانش آموز کسی است که همان تجربه گذشتگان ما و شما را با پیشرفت های که درین باره صورت گرفته است از لابلای کتاب ها ، مجلات و غیره میخواند ، همان کسیکه کتاب ها و غیره را میخواند دانش آموز گفته میشود با اینتر تیب تو هم دانش آموز هستی .

بقیه در صفحه ۳۵

ترجمه : م. خاورزاد

مرغابی گت میوه دزد

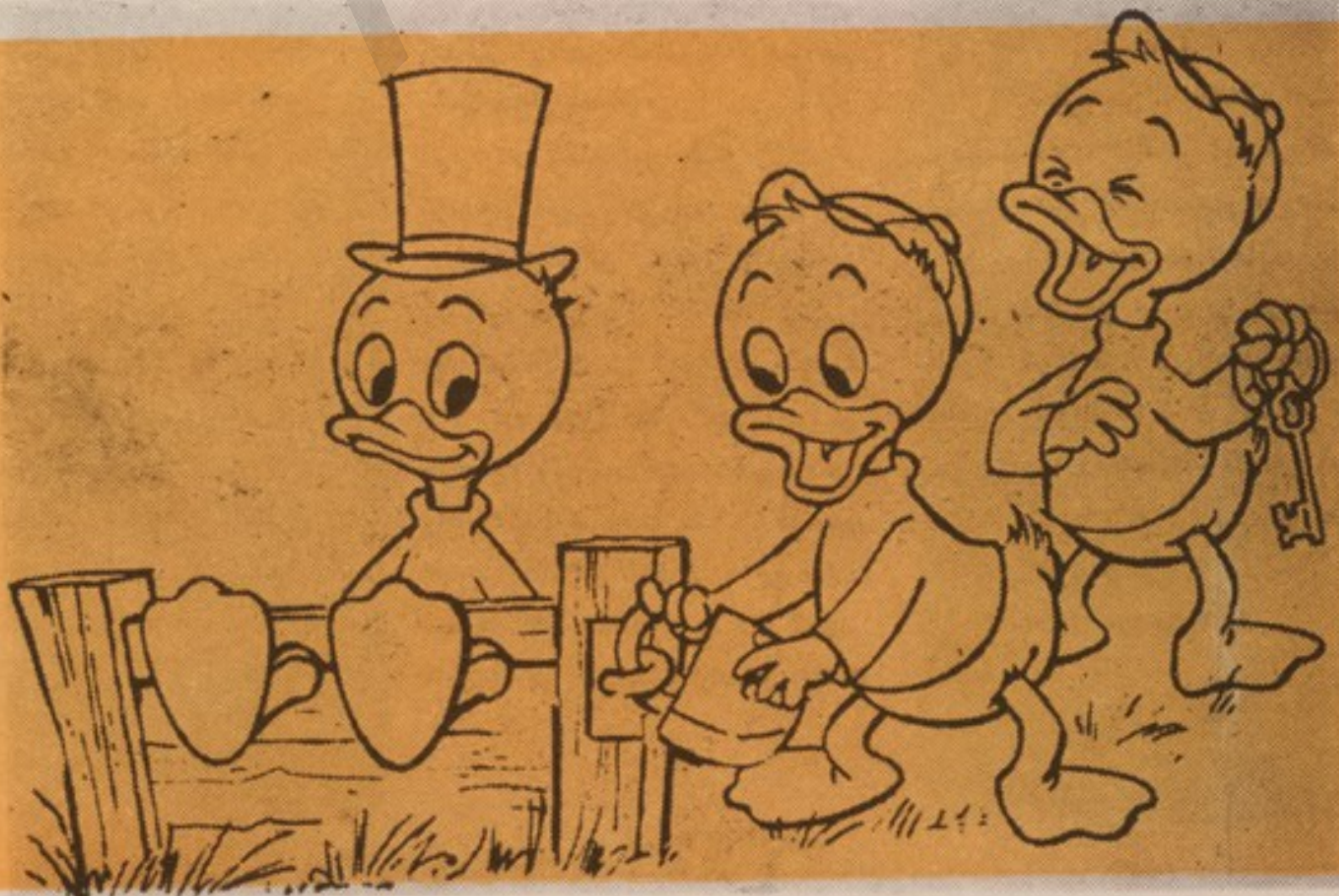
مزرعه گم می شود یکروز به کمین نشست و دید که یک مرغابی شوخ آهسته آهسته آمد و چند دانه توت زمینی را در کلاه خود انداخته و دوان دوان دور شد صاحب مزرعه خشمناک شد و با خود گفت :

- ای مرغابی میوه دزد تو فردا خواهی آمد چنان جزائی برایت بدهم که تا زنده هستی دزدی نکنی.
بقیه در صفحه ۳۷

سه مرغابی باهم رفیق بودند. آنها همیشه یکجا برای کار کردن و غذا پیدا کردن می رفتند. یکی از همین مرغابی هایک عادت بسیار خراب داشت که همیشه از هر جامیوه دزدی می کرد. هر قدر رفقاییش او را نصیحت می کردند نمی شنید.

یکروز که این سه رفیق مشغول گردش بودند، از نزد یک مزرعه توت زمینی عبور کردند. در همین وقت مرغابی میوه دزد مثل همیشه به طرف مزرعه رفت هر قدر رفقاییش او را منع کردند قبول نکرد و چند دانه از آن توت ها دزدید و دو باره نزد رفقاییش برگشت. از آن روز به بعد مرغابی شوخ هر روز به آن مزرعه میرفت توت زمینی می دزدید.

صاحب مزرعه که متوجه شده بود روزا نه مقداری از توت های زمینی





تورنمنت آزاد تیم‌های کودکان

پایان یافت

کابل و ریاست المپیک برای تیم‌های اسپورتنی توزیع کردید .

جوایز عبارت بود از کپ درجه اول ، درجه دوم ، مدال و یک جو ره لباس اسپورتنی .

خبرنگار ورزشی مجله که در مراسم توزیع جوایز حاضر بود می نویسد جایزه اول را تیم ورزشی لاله هاب دست آورد و جایزه دوم را کلب ورزشی نیرو مند و جایزه سوم را کلب ورزشی آرش بدست آوردند .
بقیه در صفحه ۲۶



در عکس نمایندگان بناروالی کابل و ریاست المپیک ، در اثنای توزیع جوایز دیده میشوند .

اعضای تیم‌های کودکان تخنیک فوتبال را نمایش دادند تورنمنت آزاد تیم‌های فوتبال کودکان که ۶۳ تیم در آن اشتراک نموده بودند .
پایان یافت .

تورنمنت آزاد تیم‌های فوتبال کودکان که ۶۳ تیم در آن اشتراک نمودند .
پایان یافت و یک تعداد جوایز برای ورزشکاران توزیع شد .

این تورنمنت از طرف کلب ورزشی نیرو مند دایر گردیده بود .
در پایان تورنمنت ،

جوایزی که از طرف کلب ورزشی نیرو مند به سرپرستی بناغلی محمد اکبر دلزاد برای تیم‌های قهرمان ، گذاشته شده بود ، بعد از مراسم توسط نمایندگان بناروالی

ترجمه: میرحسام الدین برومند

جک و استخوان

داد یک تن تمامه

قوهای پر واز میکنند



روز کاری دو قوی وحشی و قوی تر موا طب میبود تا در با طلاقی که نزدیک ساحل شمالی انگلند واقع شده بود زندگی میکردند و این دو قو آن طلاق را با وجود تعفن آن دو ست داشتند و میگفتند که پیشینیان و گذشتگان ماهه در همین دلدلزار و باطلاق زندگی داشته اند.

قو ها هر بهار بسوی باطلاق آمده و برایشان آشیانه جدیدی میساختند و قوی ماده تخمش را آنجا میگذاشت و در تلاش بر آمدن جو چه از تخم میشد

دو قوی تر موا طب میبود تا آشیانه وی جمع شده و در خوشی اش سهم بگیرند. قو ها که جو چه های شا ترا خیلی ها دو ست داشتند با لای هر یک نامی گذاشته بودند. پس از گذشت روز گاری جو چه هاهم بسان پدر و مادر شان بزرگ شدند و با آن و بر کشیدند و فقط یکی از جوچه ها که اسمش بورکابود صاحب بال و پری نشد تا به آن آب بازی کند و یا به هوا پرواز نماید.

دیگر دعوت نمود تا روزی در آشیانه وی جمع شده و در خوشی اش سهم بگیرند. قو ها که جو چه های شا ترا خیلی ها دو ست داشتند با لای هر یک نامی گذاشته بودند. پس از گذشت روز گاری جو چه هاهم بسان پدر و مادر شان بزرگ شدند و با آن و بر کشیدند و فقط یکی از جوچه ها که اسمش بورکابود صاحب بال و پری نشد تا به آن آب بازی کند و یا به هوا پرواز نماید.

بورکابو چه ما نند پنج خوجه دیگر رای نول قشنگ و باهای زیبا بود اما در وجودش پرو بالی دیده نمیشد. پدر و مادرش با دست پا چکی نزر قوی دیگری که دکتور بود رفتند. دکتور با دقت تمام به معاینه بورکابو پرداخت و خواست راه چاره مولری پیدا کند. دکتور که مهر با نترین قو ها بود هر چند سعی کرد به نتیجه رسیدن نتوانست. او با دیدن جسم برهنه و بدون پر بورکابو زیاد مشوش شد و با خود گفت: لباس یک پرنده بر هایش است و ندا شستن پرو بال نقص بزرگی بر ای یک پرنده است. و پس از غور و تعمق زیاد به دو قوی دیگر گفت: متأسفانه به نتیجه دیگری رسیده نتوانستم ... جز اینکه بدن بورکابو را با جاکتی بپوشانید راه دیگری سراغ شده نمیتواند. اگر از هون خاک رنگی برای پوشش جاکت پشمی بپا فید هم گرم میباشد وهم زیبا.

بورکابو که تا آنوقت شایانه خنک اذیتش میکرد دیگر خوش و خو شوقت نبود بر هایش است و ندا شستن پرو بال نقص بزرگی بر ای یک پرنده است. و پس از غور و تعمق زیاد به دو قوی دیگر گفت: متأسفانه به نتیجه دیگری رسیده نتوانستم ... جز اینکه بدن بورکابو را با جاکتی بپوشانید راه دیگری سراغ شده نمیتواند. اگر از هون خاک رنگی برای پوشش جاکت پشمی بپا فید هم گرم میباشد وهم زیبا.

بورکابو که تا آنوقت شایانه خنک اذیتش میکرد دیگر خوش و خو شوقت نبود

خوشو قوت بخاطر جاکت پشمی و قشنگی که بتنش کرده بودند. او با غرور تمام جاکت پشمی اش را بر خ قو های دیگر میکشید و وقتی قو های دیگر هم میدیدند که بورکابو تا آن اندازه مقبول معلوم می شود بنای حسادت را گذاشته و برای اینکه بیشتر او را به غصه نشانده باشند بدون آنکه بسورکابو چه شود او را تنها گذاشته و رفتند ... پنج جو چه دیگر که صاحب بال و پری بودند در روی آبهای حوضها و دریاچه ها آب بازی و شنا میکردند با منقار های شان آبراپه اطراف پراکنده میساختند و بال و پر شا ترا بر خ بورکابو بورکابو که از داشتن بال و پر محروم بود می کشیدند و چون بورکابو قادر به آب بازی نبود تأثر او عمیقتر میشد و باعث آزارش میگردد. -رفته رفته بورکابو لاغرتر و نحیف تر شده میرفت زیرا او این موضوع را درک کرده

لطفاً ورق بزیند

بود که حتی نزدیکترین قوها
یعنی همان قو هایی که دریک
آشیانه با او از تخم ها بیرون
آمدند به او التفاتی نداشتند
و بدون کوچکترین توجه به او
هر پنج شان میروند، دانسته
میچینند، آبیازی میکنند و...
- بور کا دلش بسیار می
خواست مثل همه قوها آبیازی
را یا نداشته باشد اما او
میدانست که اگر خود را در
آب بیندازد جز اینکه جاکت
پشمی اش تر شود مؤفقیتی
نصیبش نخواهد شد و آنوقت
او با یست ساعتها می نشست
و منتظر میماند تا جاکتش
خشک شود. تا بستان آخرین
روز هایش را سپری میکرد
قوها خواستند از آنجا
مهاجرت کنند و بخاطر همین
تصمیم خود آشیانه اش را
بانی ها و شاخه های درختان
پوشانیدند تا در زمستان
از بین نرود. و سپس آماده
پر واز شدند و از قویی که
عاقبتین همه بود تقاضا
کردند تا او لتر پر واز کرده
و مسیر حرکت شانرا تعیین
کند.

بناء قوی عاقل او لتر و
بدنبالش سایر قوها خیل خیل
بهوا پر واز کردند و در نقاط
دور دست آسمان از انظار
ناپدید شدند.

در میان همه قوها فقط این
بور کا بود که بدبخت آفریده
شده بود و با بدبختی زندگی
میکرد آخر او بال و پر نداشت.
بور کا با خودش فکر
میکرد که اگر قو های دیگر
التفاتی بحال من نکردند
فقط حق همینو را ادا کرده

اند، اما پدر و مادرم و پنج
چوچه شان که دریک آشیانه
باهم بزرگ شده بودیم
نباید چنین رفتار خشنا نه
میکردند... بیچاره بور کا در
حالیکه چشمانش بسوی
افق دور دست آسمان راه
کشیده بود اشک از چشمانش
سرا زیر شده و از طریق نول
زیبایش بزمین چکید و این
اشک چون سیلابی که روی
شعله های آتش پاشیده شود
به تآثر و غصه او پاشان
بخشید، آنوقت بور کا آهی
از سینه بیرون کشیده و گفت:
باکی ندا رد باید استقامت
داشت و با نایمات و گرم
و سرد زندگی شجاعانه
مبارزه کرد، در واقع آنان
برای من همانندند که خودم برای
خود زندگی بسازم و اینکار را
باید من بنمایم.

- ناگهانی فضای آنجا را
ابر های غلیظی پوشانید و
باران بشدت بباریدن آغاز
کرد... بور کا با خیال
آشفته بسوی ساحل جایی که
کشتی ها لنگر می انداختند
رفت تا مگر برایش جای
امنی دست و پا کند. از شدت
خنک ناله میکشید. درعرشه
یکی از کشتی های کنارساحل
سنگی نشسته بود و وقتی
فریاد های دلخراش قورا
شنید گفت: بیچاره قو...
توجه میخواهی اینهمه ناله
و فریاد برای چیست؟ بور کا
آنوقت جریان را سر تا پا به
آن حیوان بیان کرد و گفت
میخواهم فقط همین امشب
مرا پناه دهید. سگک مذکور
که دلش بحال قوی نا توان

سوخته بود برای او در کشتی
جای گرمی تهیه کرد. آن
کشتی بزرگ «گرومبی» نام
داشت و متعلق به کپتان
«پیترسن» بود و چون کشتی
رانان برای کار رفته بودند به
«مینگو» سگک شان وظیفه
داده بودند تا در عرشه کشتی
نشسته و از اموال کشتی
مواظبت کند. ناوقت شب
بود که کپتان «پیترسن» و
راننده کشتی «فیرید» به کشتی
برگشتند و تصمیم شان این
بود تا شب به مسافرت
خویش ادامه داده و هنگام
طلوع آفتاب خود را بشهر
مطلوب برسانند. مینگو ابتدا
فرا موش کرده بود که به مالک
کشتی بگوید که قویی را در
کشتی جا داده... در نیمه راه
رسیده بودند که مینگو از
پناه دادن آن پرنده در کشتی
به کپتان پیترسن قصه کرد
و پیترسن که مرد رحمدلی
بود گفت: کار خوبی کردی
وقتی به هامبورگ رسیدیم
آنها در «باغ طیور هامبورگ»
میبریم تا بکلی آسوده شود.

- بور کا همراهی همراکبین
کشتی دو ست شده بود
همراهی پیترسن، همراهی فیرید
و همراهی مینگو.

تا او در کشتی بود آب
ودانه و آفری برایش دادند.
بالاخره کشتی به هامبورگ
رسید و پیترسن نظر به قو لی
که با بور کا داده بود او را در
باغ «طیور هامبورگ» برد
جایی که او میتوانست
باصدها نوع قوی دیگر خوش
و خوشحال زندگي کند.

بقیه در صفحه ۳۵

دکمیانو انیس

ترجمه الیاس:

خر گوش و روباه

يك روز خر گوش نزد يك تپه قدمه میزد صدائی را شنید که می گفت:

- کمک کنید کمک کنید. خر گوش اینطرف و آنطرف را نگاه کرد رو به بیچاره را دید که سنگ بزرگی بالای سرش افتاده است و نمی تواند از زیر آن بیرون بیاید. خر گوش پیش رفت همینکه رو به راه خر گوش را دید گریه کنان گفت:

- آقای خر گوش خواهش میکنم مرا نجات بده خر گوش که دلش بحال روباه سوخته بود فوراً دست به کار شد و سنگ را از پشت روباه پائین انداخت روباه همینکه خود را آزاد دید خیز زد خر گوش را گرفت و گفت: - حالا ترا میخورم خر گوش که ترسیده بود گفت:

- عجب است که من بتو کمک کردم و تو عوض اینکه از من تشکر کنی مرا میخوری.

روباه گفت همین است که گفتم. خر گوش جواب داد: اول بیا از چند نفر مشوره بگیریم و پیرسیم اگر آنها نظر ترا پسندیدند مرا بخورواگر نه حق نداری مرا بخوری روباه قبول کرد و باهم بر آنها افتادند آمدند و آمدند تا سر

راه شان يك مرغابی پیدا شد. روباه و خر گوش تمام جریان را برای مرغابی قصه کرده و در آخر گفتند:

- حالا تو قضاوت کن که حق با کدام ما است؟

مرغابی فکری کرد و گفت من تا سنگ را نبینم نمی توانم قضاوت کنم. هر سه باهم براه افتادند و قوسی نزدیک سنگ رسیدند مرغابی روبه خر گوش کرد و گفت حالا سنگ را دوباره به پشت روباه باید بگذاریم. تو آنرا از پشت روباه پائین بیاور که ببینم راستی تو می توانی اینکار را بکنی یا نه.

مرغابی و خر گوش سنگ را دوباره به پشت روباه گذاشتند روباه پرسید:

- خوب حالا چه فکر میکنی مرغابی جواب داد:

- ما فکر میکنیم که تو همین جاباشی و ما بخانه های خود میرویم هر دو راه خود را گرفته و رفتند و روباه همانطور زیر سنگ باقی ماند.



ضرب المثلبها

- دو بی را روز عید معلوم است.
- علاج درد دندان کردن است.
- سبزه را با ران بنده را دیانت.
- سزای قروت آب گرم.
- اول ببین جای را باز بمان پای را.

سوال مشکل

استادی به شاگردش که به جای جواب دادن لکنت زبان گرفته بود گفت: آیا سوالی که از شما کردم مشکل است؟ شاگرد جواب داد: نه استاد... سوال تان مشکل نیست... ولی فقط جواب دادن به آن مشکل است.
فرستنده: تینا صمیمی

به قلم شما

بد نیست بدانید که روز مادر توسط که بنیان گذاری شد، و اولین ملتی که روز مادر را تجلیل کرد کدام ملت بود؟

روز مادر را در قرن «۱۹» یک دختر امریکایی بنام «انا جارویس» که از شهر کزافون ایالت ورجینای امریکا بود، بنیان گذاشت. اولین کشور که روز مادر را تجلیل کرد، انگلستان بود. از سالی ۱۹۰۸ ط از مکتب کارته ولی

برای معلومات شما

- کوچکترین کشور جهان «سان مارینو» در اروپا است که ۸۹ کیلو متر مربع مساحت و پانزده هزار نفوس دارد.
- درازگردن ترین حیوانات زرافه است که طول گردن آن به ۷۸ متر میرسد.
- سریع ترین جاکتور پلنگ است که یک ساعت ۱۳۵ کیلو متر راه می‌رود و سرعت متوسط آن هفتاد و یک کیلو متر در ساعت است.

گرد آورنده: سید عبدالحمید طبیبی صنف نهم مکتب باختر از مزار شریف

سخنمان بزرگان

- تا فردا نمی است باید امید وار بود.
- برای درست فکر کردن باید دل را اول از کینه و بدی پاک کرد.
- خوش خلقی دوستی را استوار میسازد.
- عقل نیروئی است که دنیا را اداره میکند.
- آنکه به لذت کار کردن خو گرفت در بند نتیجه کار نیست.
- گشاده روی کینه را از میان میبرد.

آیا میدانید!

- سویس بساختن ساعت خوب شهرت دارد.
- هالیند بداشتن گل خوب شهرت دارد.
- ار جنتین بداشتن گوشت خوب شهرت دارد.
- (فرستنده: نریمان، ن)

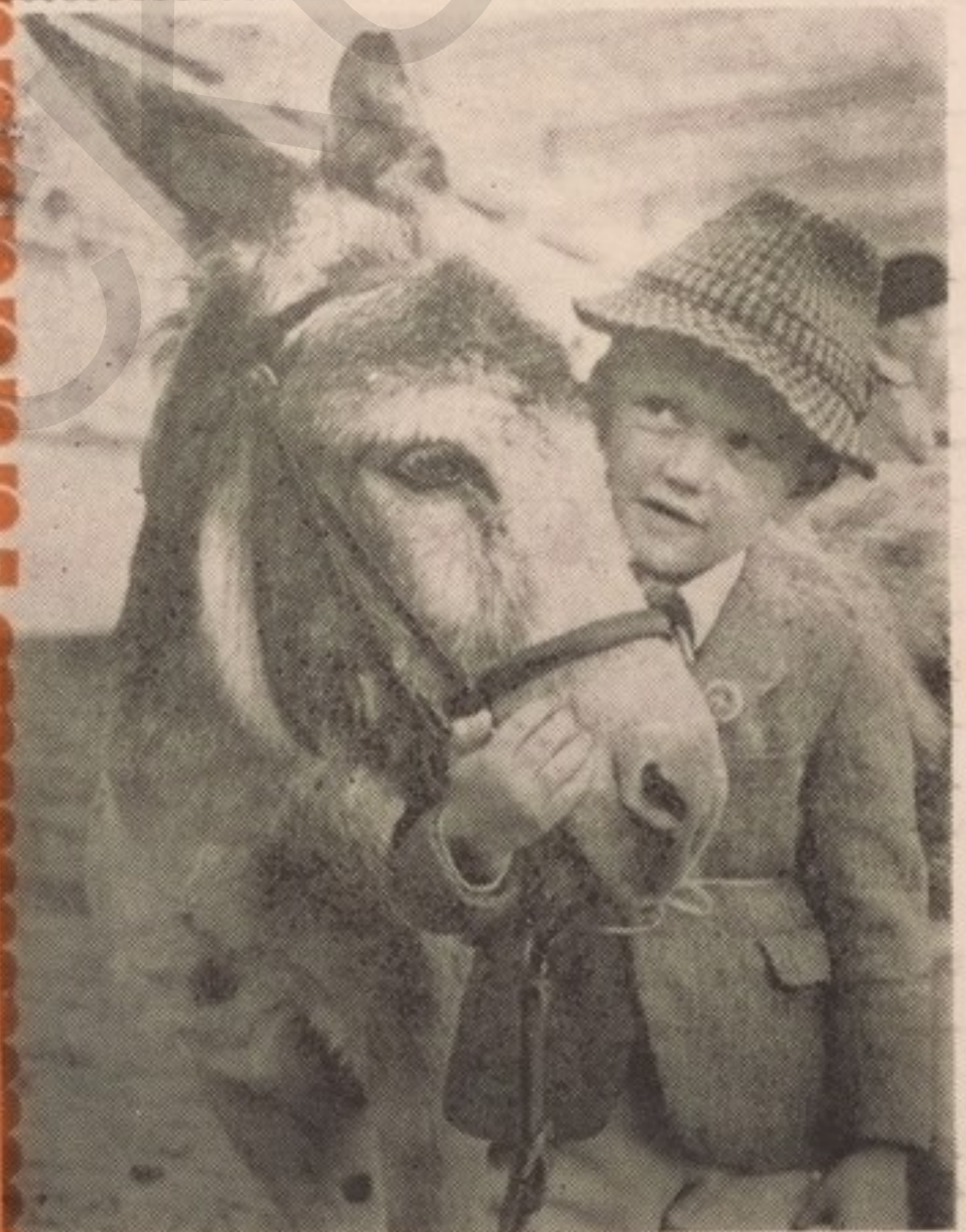
سگاتبه

مایلم با دو ستا نیکه در باره جمع آوری پست کارت معلومات و علاقه، دارند مگاتبه نمایم. آدرس: روکی عسکر متعلم صنف سوم مکتب گوهری

کار

صبحا نه وقت از خواب بیدار شده، خود را برای کار های روزانه آماده بسا زید. باغچه تا ترا خیشاوه کنید. سبزیجات را برای چاشت بخانه ببرید. اگر مرغ دارید، از آنها مواظبت نمائید. اگر بچه هستید چوب ها را به آشپزخانه ببرید، اگر گو سفند دارید گو سفند های خود را آب دهید اگر به لب جوی بروید، هوش کنید که در جوی نیفتید. اگر يك دختر هستید، هر روز صبح بسترها را جمع نموده، خانه ها را جا رو بپاك کنید و ظروف ناشسته را هم شسته با ما در تان به پخت و پز كمك کنید، وقتیکه کار های خود را خلاص کردید میتوانید، در زیر درختی دراز کشیده، مطالعه کنید و یاد رزیر درختها باقی روز را به خوشی بگذرانید.

بقلم دا راب طهماس



این عکس جالب را همکار ما مریم آبشار فرستاده است.



ترجمه و نگارش ژوندی پیوسته بگذشته

رہوز زندگی

روش ما با مردم

بعضا دیدہ میشود کہ رفقای بسیار نز دیک و دوست و آشنای صمیمی ہمد یگر را شما خطاب میکنند و حتی رسمی بودن این کلمہ را ہم احساس نمایی نمایند چنانچہ دیدہ میشود کہ مراجعت از شما بہ تواجیحی بیست در صور تیکہ ہر کدام از آنها حاضر اند بہ ہمچو عملی دست بزنند ولی در این حالات باز ہم نمی توان انتقاد نمود کہ چرا دوستان صمیمی بہ یکدیگر شان شما میگویند نہ تو بہ دختر ہا (زن ہا) توصیه می شود کہ در مورد استعمال کلمہ تو یک اندازہ محتاط باید باشند.

بعضی از دوستان از ہم دور افتادہ بعد از سپری شدن سالہا ہمد یگر را ملاقات می نمایند نمی دانند کہ ہمد یگر را چہ خطاب نمایند تو یا شما؟ شاید آنها درین موقع موقف اجتماعی مختلفی را داشتہ باشند و مشکل است کہ بہ فیصلہ ای رسید. در ہمچو موقع دیدہ شود کہ کدام تفاوت قابل ملاحظہ ای از نگاہ ارتباط و شناسائی بین شان رخ ندادہ است. بہتر است ہمد یگر را تو خطاب کنند ولی اگر چنان نباشد بہتر است با ہم دیگر درین مورد قراری وضع کنند.

جوانان حق دارند از بزرگان خواہش نمایند کہ آنها را تو خطاب کنند. ولی خود جوانان ہموارہ باید کلمہ شما را استعمال کنند پیشنہاد جوانان باید خیلی مودبانہ باشد. بعضی از اشخاص خوش ندارند دیگران بہ او تو بگویند کسان دیگری ہم وجود دارند کہ پس از یک ملاقات صمیمی میشوند و استعمال کلمہ شما را مناسب نمایی دانند و ہمد یگر را تو خطاب میکنند.

بقیہ صفحہ ۱۹

تورنمنت آزاد تیم های

جایزہ چارم را کلب و ورزشی کوشش بدست آورد.

ہمچنین یکدانہ مدال از طرف ریاست المپیک طور یادگار دارہ شد.

در این محفل یکتعداد جوانی دیگر نیز توسط آمریت کلب ورزشی نیرومند برای اعضای تیم کلب مو صوف ضمیمہ تحسین نامہ ہا دادہ شد.

ورزشکاران کہ از طرف کلب ورزشی نیرومند برای شان جایزہ دادہ شد عبارت اند از بناغلی بسم اللہ، مدال نقرہ، بناغلی عبدالقیوم، غلام فاروق، بریسالی، غلام غوث، حفیظ اللہ ہر کدام لباس های ورزشی جایزہ گرفتند.



- ۴- ... ۵- ...
 ۶- دروغ نیست
 ۷- اسپ در پنبه تو - جمع
 متکلم
 ۸- چهارونیم . یکی از
 اعضای بدن
 (طرح از عبدالوهاب حبیب)

چیز .
 ۲- تنور نیست

افقی

۱- یکی از خوراکیها -
 کار گرمی کند

۲- مایه حیات - سیب میان
 خالی

۳- خیال کردن

۴- ... ۵- ...

۶- یکی از ولایات کشور .

۷- یکی از خوراکیها - باب

مفرد متکلم .

۸- یکی از میوهجات - قصه

را گویند .

عمودی

۱- یکی از اعضای بدن -

دست در پنبه تو

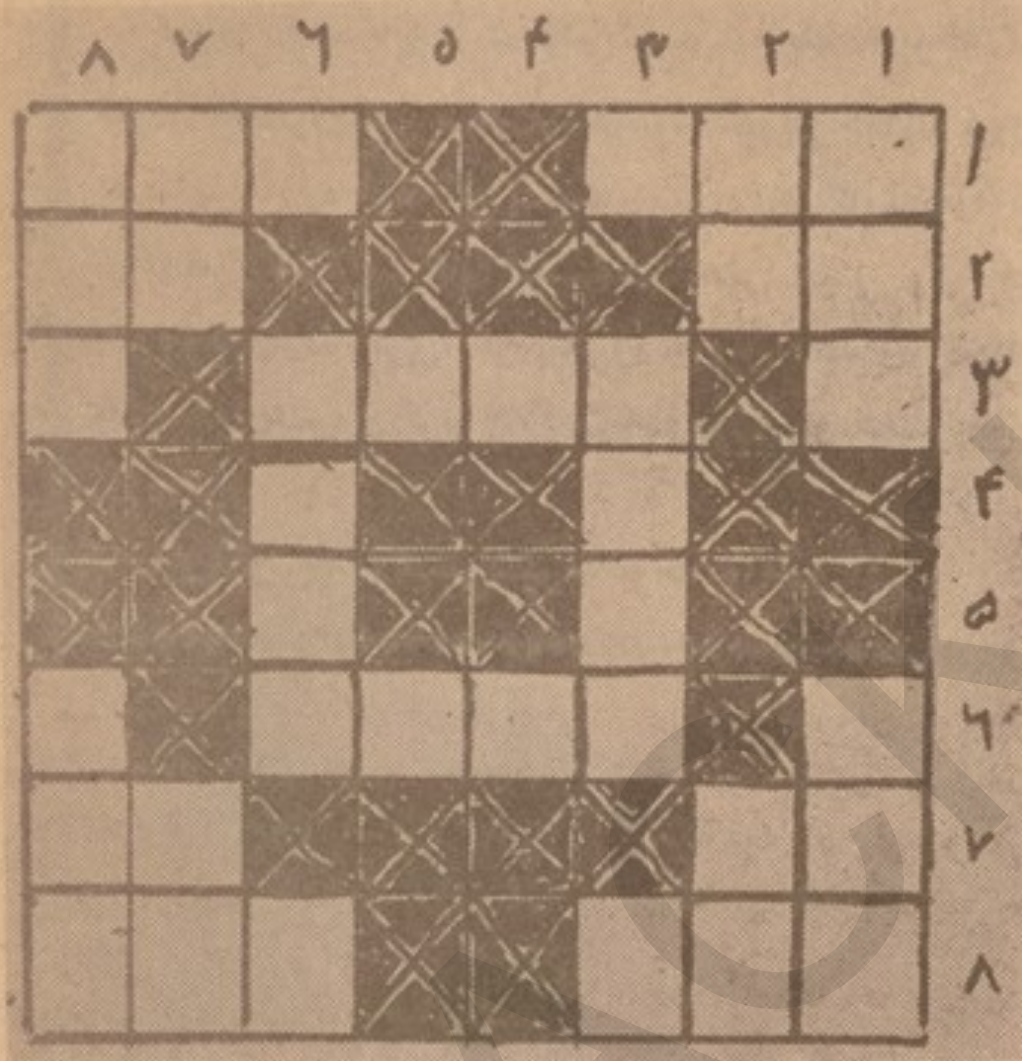
۲- یکی از اعضای بدن -

معما

یک زره قدک داره

تافته قرمز به بردارد

ارسان لی داراب طهماسب



جواب د هندگان صفحه

گذشته

عبد الوهاب حبیب
 فارغ التحصیل صنف ششم
 الف مکتب بیو جانی از خیرخانه
 مینه . عبد لغفور حبیب، راحله
 از مکتب گوهری ، نجیب و
 محمد طاهر از میرویس میدان
 شمس لبنات از لیسه زرغونه .
 نسیمه نبی زئی . احمد صدیق
 واصل . داراب طهماسب کریمه
 مرزا زاده .



نصر الله متعلم صنف هفتم



حسنت الله «پناهی»

مکتبایی بی مهر و

تورپيكي او كارغان

شپږمه برخه

واړ ريد، سمد سته يې كارغه
په خپل خای کې پټ کړ او په ډيره
چالا کې کوتي ته ولاړه او په خپل
بستر کې يې استراحت وکړ
او اوږده و غځيده ناڅاپه د سپي
آواز پورته شو. تورپيکي چه
متو چه شوه، نا بېره يې خپل
پلار وو چه کور ته راغی او يو
تورسپي يې دځان سره راوستی

دی او ضمنایي تره د تورپيکي
دلیدو دپاره راغلی وه. پلاری
سپي دتوت په تنه پوری ټینګ
وتراوه اووی ویل: او س نو
هيڅ کاغی او کارغه نشی کولی
چه لته راشی او زمونږ شيان
غلا کړی پدی وخت کې د تورپيکي
تره ور ته وویل، هر کله چه

اوړی تیرشو او ژمی را شی،
زه بیا بیر ته سپي بیا ییم.
د تورپيکي پلار خواب ور کړی،
فرق نه کوی. کله چه او پری تیر

شی بیا مونږ سپي ته هم
ضرورت نلرو. و زور یی
پو بنسټنه ځینی وکړه، چه تور
پيکي چیری ده داسی معلوم یږی
چه دخپلې میری سره تللی ده.

د تور پيکي پلار وویل، نه
همد لته ده. په کوټه کې یی
استراحت کړی دی، ځکه چه
لږ شانته نا روغه ده. تره یې
کوټی ته راغی د تورپيکي دسر
دپاسه کښیناست په مخ یې
مچ کړه. تورپيکي ته هم خپل
تره ډیر گران وو. ځکه چه
هغه هم د کلی څخه را تللی او
همیش به یې ددی دمور په باب
هغی ته څه ویلی. لا کن اوس یې
د تورپيکي دمور په هکله څه ونه
ویل، ځکه چه د تور پيکي دپلار

دکمیانو انیس

خورو دو ستانو! دد غی کیسی په پنځمه برخه کې وویل
شوه، چه د تورپيکي صحت بڼه شو، مور یې حمام ته ولاړه، هغی
په مطن زړه خپله کوټه پرېښوده او کارغه ته راغله. غذا
او اوبه یې ورکړی. کارغه خوا هس ځینی وکړی چه ماته
دالو تلوچم رازده کړی، تورپيکي ورته وویل، چه زه به دیا شار
څخه خوا هس و کړم چه بنسټ ته دی بوزی او هلته دالو تلوچم
درزده کړی.

دای اوس به دکیسی شپږمه برخه وړاندی شی.

ورکړی، چه ته اوس څه وایې فعلا
خو ټول ښوونځی رخصت دی،
ځکه چه او پری دی اود اوړی د
رخصتی څخه تقریباً څو ورځی

تیری شوی دی. پدی وخت کې
تور پيکي د څو شیبو دپاره په
فکر کې ډوبه شوه، بیانی سر
را پورته کې او کارغه ته یی
وویل ته رښتیا وایې. یقینا چه

اوس داوړی رخصت یی ده او
ښوونځی رخصت دی او ټول
هلکان اونجونی په خپلو کورو
کې په لوبو مشغول دی داسی
څرگنده شوه، چه ما ته میری
درواغ وویل اوزه یی تیرایستم.

زه به دیا شار دخبر تیا دپاره بام
ته وخیزم اوته همد لته انتظار
وېاسه. پدی وخت کې نا بېره
دکور ددروازی بزغ تور پيکي

کارغه پوښتنه ځنی وکړه
چه یا شار څوک دی. تورپيکي
ورته وویل، چه یا شار زمونږ
دکین خوا د گاونډی زوی دی
کارغه ور ته څرگنده کړه، که
چیری نوموړی هلك صادق،
رښتیا ویو نکې او اخلاقی وی،
زه د بنسټ ته ورسره ځم. تورپيکي
کارغه ته دیا شار په باب ډیری

داطمینان خبری وکړی، هغه یې
وستایه او په پای کې یې زیاته
کړه، چه زه باید څنگه هغه خبر
کړم.

کارغه ور ته وویل، چه
همدا اوس د بام سرته پور ته
شه او خبری کړه، تور پيکي
ورته وویل چه یا شار فعلا په
کور کې نشته ځکه چه هغه
هره ورځ دسپار له خوا
ښوونځی ته ځی کارغه خواب

خراب معلو میده. خکه چه همیشه
 وبری او تبری وو. تورپیکي چه
 هرخومره کو بنینن کا وه چه
 کار غه ته پر خپل وخت غذا او
 او به ورسوی لا کن دسپی دلاسه
 پی نه شو کو لهی چه غه کار عملی
 کړی. خکه چه سپی د کا لسه
 قول خایونه په پوره غور او
 دقت سره بخار له. دهرنا آشنا
 بزغ په مقابل کی بی حسا سیت
 بنکا ره کاوه تش د تور پیکي
 او کارغه یواز نی هیله دیا شار
 خوا ته وه. که چیری یا شار
 دهغوی سره مرسته وکړی قول
 کا رونه سمیری.

(نور بیا)



ازبالابه پائین :

ناهید عادلې و ها رون سکندر

بد را تلل چه دده مخی ته، دتورپیکي اصلی مور په باره
 کی خوک څه وواپی. دتورپیکي تره خپل و رورته وویل، چه ته
 بیر ته خپل کار ته نه څی. هغه خواب و ر کی چه نه اجازه می
 اخیستی ده او په کور کی پاتیریم. وروسته دوو رونو په منځ کی د
 کاغی او سپی په باره کی خبری شروع شوی. د تورپیکي پلار
 د کاغی دلاسه بیر شکایت کاوه او ویلی بی، چه کا غیان هرڅه
 غلا کوی لاکن دیری پاریری. کله چه یو خوک څمکی ته کوز
 شی او غواپی چه یوه د بره واخلي او هغوی وولی. سمدستی
 تبتی. دغرمی څخه یو ساعت تیر شوی وو. د تورپیکي میره
 دحمام څخه را غله سپی لومړی دهغی خوا ته غوغو و کی لاکن
 کله چه کړی څخه دتور پیکي تره بزغ پرو کی، سپی خاموشه
 شو. د تورپیکي میری د خپل لیوره څخه منځ پتاوه. لیوره بی
 هم هیڅ د هغی خوا ته نه کتل. په کو په کبسی چه چپاوه.
 نابیره تور پیکي خپل تره ته منځ وپاوه او ورته ویی ویل،
 کا کا جان، نشی کو لهی چه سپی بیرته دځان سره بوزی؟
 پلار بی تعجب و کی. تره بی هغی ته نژ دی شو او یو بښتنه
 بی ځینی و کړه، چه و لهی بی بیر ته دځان سره بوزم. پدی
 وخت کی تورپیکي خپلی سترگی پلار ته متوجه کړی وی او ویی
 ویل، زه د سپی څخه د یسره ویریریم. تره بی خواب ورکې.
 دسپی څخه دا ریزه. هغه په تا غرض نلری. پلاری ددوی
 دواړو په خبرو کی مدا خله وکړه او وی ویل، د تورپیکي خبروته
 اهمیت مه ورکوه. دا په خپله تر سپی بدتره ده. بیله سببه بی
 خپل زړه کا غیانوته ور کړی دی زه نه پوهیریم تورپیکي ددغه
 چتلو حیواناتو څخه څه فائده لید لهی ده. تورپیکي چه پلار
 خبری و او ریدلی. نور بی نوڅه ونه ویل پرستن بی برسراکش
 کړه او ویده شوه کله چه ویننه شوه، متوجه شوه چه تره بی
 تللی دی. سپی دسرای په غولو کی غوغو کوی او په خپل بزغ سره
 کا غیانی او کار غان بیروی.

دتورپیکي په کوز کې دسپی دبیدا کیدو دور څی را هیسی
 هیڅ کا غی نه را څی. حتی په خپله تورپیکي هم په ډیر و هم
 او ترس سره د کوتی څخه را کبسته کید له. حتی یو پلاری
 دغو بنی یوه یو په پلاس کی وه چه کار غه ته بی یوسی چه نابیره
 بی سپی دلاس څخه واخیستله او وپخوړله. تور پیکي چیغه
 وکړه او په خفا سته کو قی ته ولاړه.
 تورپیکي دبستر څخه را پور ته شوه. د ننډی زخم یسی
 ډیر ژر جوړ شو. لا کن دتورپیکي دسر زخم د پروخت
 ونیوه چه جوړ شی دمیری وضعیت بی بیرته د تور پیکي په
 مقابل کی تغیر وکی. نسبت پخوانه بی دتورپیکي سره ډیر
 بد وضعیت کاوه. تراوسه پوری بی دمیری په پښه کی دتورپیکي
 دغابونو نښانه معلو میده. پدی ورځو کی د کار غه حالت ډیر

خاطرات کودکی من

بزرگ احساس نموده و چنین تصور میکردم که با بزرگان میتوانم در هر رشته همسر و رقابت نمایم.

والدین و معلمین من همیشه از من سوال میکردند که معنی این تصویری که بر روی کاغذ آورده‌ای چیست این تصویر کاملاً بی معنی است، من تا آن زمان هم از قصه‌های مار برای ایشان و یک سلسله قصه‌های دیگر چیزی نگفته‌ام.

بدین ترتیب من در وضع عجیب و غریبی قرار گرفته بودم، نمیدانستم باکی بنشینم و باکی صحبت نمایم با کدام کسی راز دل نمایم، دلم خواست از اجتماع و فامیل بریده و بر دشت و صحرا بروم و با سنگ و ریگ بیابا نها عفته دل بگشایم.

در آننا رفتار درمو ترمن بعضی اشیا ی آن شکست، در حالی که نه مستری همرا ی من است و نه رهگذری در آن نزدیکی‌ها دیده میشد، گفتم به تنهایی خود همه کارها را باید ابراه بسازم و برآستی برای چند ساعت

کار مشکل و طاقت فرسای انجام دادم برای من ترمیم شدن و یان شدن آن حیثیت مرگ و زنده گی را داشت، مدت سه روز به همین حالت قرار داشتم، آب برای آنا میدن در آن نزدیکی‌ها وجود نه داشت، آبی که با خود داشتم هم تمام شد.

در شب اول من مجبور گردیدم تا رو ی ریگها ی بیابا ن استراحت نمایم همان شب را با آرامی و بدو ن تشویشی سپری نمودم، نزدیکیهای صبح در حال که چشمان خویش را می مالیدم از خواب بیدار شدم همینکه چشم من باز شد طفلی را دیدم که به بالای سر من ایستاده شده و مشغول جویدن چیزی در دهانش است، وی با صدای بلند ی برایم گفت:

دکمکیانو انیس

ببار نمی‌آورد و همچنین افزودند:

((چرا دیدن کلاه شاپو برای ت

ترس ایجاد مینماید؟))

رسم من کلاهش پورا نشان نمی

داد بلکه مار ی را نشان میداد که فیل را

با آن بزرگی که دار سلامت بلع نموده

کلان سالان بزود ی معنی رسم مر ا

درک کردند و دومین رسم من بدین

شکل بود:



والدین من همیشه ازین نوع کار های

من ناراحت بودند و همیشه بمن

گوشزد میکردند:

((دروس جغرافیه، تاریخ و حساب

بدرد تو میخورد، عقب رسم ها و تصویر

های بیجا نکرد))

تصا ویری که من برو ی کاغذ رسم

مینمودم برای کلان سالان و بزرگان

اصلا بی مفهوم بود ولی برای خودم

دلچسپ بود.

برای این منظور من خواستم بعد از

آن از رسامی دست کشیده و پیلوت

طیاره شوم و درزند گی رشته پیلوتی

را انتخاب نمایم.

و با همه کشور ها ی دنیا آشنا شوم

من با افکار خویش خود را خیلی

زمانیکه من شش ساله بودم یک بار با صحنه عجیب و غریبی برخورد م صحنه ای که بروی یک کتاب مشاهده کردم نام کتاب ((تاریخ و ژور)) بود در صفحه اول کتاب تصویری وجود داشت که مار بزرگی در حال بلع کردن روبانی است.

در کتاب نوشته شده بود: (مار ها برای خویش غذا جمع آوری نموده و بعد از شش ماه در سوراخی خزیده و آن خوراکی شش ماهه را به تدریج میخورند)

من بسیار اندیشیدم که چطورش ماه در سوراخی خزیده و در آنجا زندگی می نماید.

بعد از دیدن این همه صحنه ها موفیق گردیدم با قلم پنبسل تصویری بروی کاغذ رسم نمایم رسم من بدین شکل بود:



من این رسم خود را به معلم خویش و بزرگان دیگر نشان دادم و از آنها سوال نمودم آیا این رسم برای شما ترس و وحشت ایجاد مینماید؟ و آنها با خنده جوا بگفتند که نه دیدن این رسم برای هیچکسی ترس و وحشتی

اگر خوش دارید و آماده هستید
برای من گوسفند رسم نمائید!
- من برای تو گوسفند رسم نمایم
فورا روی پاهای خویش بیاخته و
تو....

یکه راست پیشرو پیش ایستادم، بار
دیگر پیش از حدشما نم را مالیدم
آیامن خوابمی بینم؟ و من اینبار مرد کوچک
و مهربانی را می بینم که در عین حال
مرد فوق العاده ای است و عجیب و
غریب همین خودش است که در آینده
پورتره آنرا بروی کاغذ رسم خواهم
نمود. مگر از این مناسف هستم که
رسم های من غیر از آن چیز است که
واقعیت دارد و از مودل که من از آن
رسم می نمایم خیلی فرق دارد. این
استباه و غلطی من نیست، من در این
سن که بیش از شش سال ندارم نمی
توانم درست و واقعی رسم نمایم کسی
که غلطی می گیرد، چرا خودش صحیح
و درست رسم نمی نماید؟

من در این شش سال زندگی خویش
چیز های بسیار زیاد دیدم، آن پیر
مرد مهربان که نه تشنه میشود و نه
گرسنه، نه از خنک می ترسد و نه از گرمی
هیچوقت خسته هم نمی شود هیچوقت
از خاطر نمی رود، آن ماری که گوسفندی
را زنده و سلامت خورد و آن گوسفند
و جوجه بزه خوب بیادم است.

فورا تکانی بخود داده و از جیب
خود قلمی باورقه کاغذ بیرون آوردم
هرچه گوشش کردم نتوانستم برایش
رسم نمایم... برایش گفتم:

- من رسامی و نقاشی تصویری
را نمیدانم...!
وی جواب داد:
قطعا امکان ندارد، برایم گوسفندی
رسم نما!



من هیچگاه گوسفند رسم نه نموده
بودم و نمی دانستم چطور رسم می
شود، مگر من مجبور بودم برایش
حتما گوسفند رسم نمایم، از دیر
زمان بدین نظر ف من هم در آرزوی چنین
رسمی بودم، سرگرم تهیه رسم گوسفند
بودم که از پشت سرم صدائی شنیده
شد:

نه، نه من نمی خواهم به عوس
گوسفند فیلی رسم نمایی، در
خانه من اطفال بسیار ندوانها گوسفند
را نظریه فیل دوست دارند، من به
رسم گوسفند ضرورت ندارم، حتما آنرا
رسم نما!
و من برایش شروع به رسم کردن
نمودم.



با کشیدن هر خطی با دقت به تصویر
نگاه میکردم و بعد با خود گفتم:
- نه این دیگر خیلی غلط رسم

شده.

باید گوسفند دیگری رسم نمایم و
شروع کردم.
دوست من زیر کلاه زیر لب خنده
ای کرده افزود: تو خوب نگاه کن، این
گوسفند نیست که تو رسم نموده ئی
بلکه بز رسم کرده ئی، خوب متوجه
تصویر باش که گوسفند تو شاخ دارد



بار دیگر رسم خویش را مجبور بودم
تغییر بدهم.

تصویر دیگری رسم نمودم، مگر
اینبار متوجه شدم که تصویری که
رسم نموده ام خیلی کهنسال و پیر آمده
من میخواستم گوسفند جوانی رسم
نمایم اما برخلاف انتظار من گوسفند
رسم شده خیلی پیر و نزدیک به مرگ
می نمود.

باقی دارد



رویا حکمت طفلك صحتمند

تهیه کننده: نادیه

چگونه لباس بپوشیم

خواهران و برادران عزیز:

خدا کند امتحانات را با موفقیت گذراندید باشید تا رخصتی های زمستان را با خوشی و خاطر آسوده سپری نمایید .

امکان دار خواهران ما برای رخصتی و ایام بیکاری خود مصروفیتی را مثل دوخت و بافت تعیین نموده باشند و-



باید خواهران ما متوجه باشند این رخصتی که تقریباً سه و یا چهار ماه را دربر میگیرد علاوه از مطالعه کتب مفید بهترین موقع برای یاد گرفتن دوخت و برش ، هم چنان بافت های مختلف است .

در صورتیکه آشنایی به دوخت و بافت داشته باشید با شید موقع خوب است تا لباس هایی برای خود و دیگر اعضای فامیل تان تهیه نمایید .

دکمیانو انیس





درین جا باز هم نمونه‌هایی داریم از لباس‌هایی بافتگی طفلانه که این طرح مقبول را در پستی چهارم مجله مشاهده کرده می‌توانید .

نمونه‌های مذکور عبارت از دو نوع لباس سیست که یکی دارای دامن پلیتی است و بافت آن ساده (یک راه چپه و یک راه راسته) و ده و جاکتی که بالای دامن مذکور پوشیده شده به رنگ زرد بوده و بافت آن دوراسته دو چپه است و مقبولی لباس را و اسکتی که از هون سرخ بافته شده و بالای جاکت مذکور پوشیده شده زیادتر ساخته است . نمونه دیگر آن بطون طفلانه است که بافت آن ساده بوده و برای بافت آن از هون سیاه

استفاده شده است و جاکتی که با این بطون پوشیده سفید بوده و از هون سرخ برای کف‌های آستین و یخ استفاده شده است . این دو نمونه بهترین لباس برای اطفال است .

نظریات و پیشنهادات خود را در مورد مجله محبوب تان

بنویسید

خوانندگان عزیز !

این قسمت مجله را که توسط جدول از باقی صفحه جدا شده است ، از مجله بریده ، بعد از اینکه به صورت کامل پشت و روی ، صفحه را خانه پری نمودید ، به آدرس مجله ، انصاریات ، مطبعه دولتی ، ادا ره کمیاتو انیس بفرستید . هدف ما اینست تا با استفاده از نظریات شما مجله را طوری که شما آرزو دارید تقدیم کنیم .

چندساله هستید ؟
در کجای زندگی میکنید ؟

اسم :
صنف :
مکتب :

قهر مان کوچک

گذاشت که شور نخورد. تفنگ را بر پرکرد و منتظر شد.

هر لحظه انتظار یک عمر تیر می‌شد. خون انتقام گرفتن در رگت ها یش می‌جوشید گاه به اندام قوی پدرش که او را در آغوش پر مهر خود نو ازش میداد متوجه می‌شد و گاه لبخند همیشگی مادرش و جسد پر خون او در کنار دروازه بیاد می‌آورد همه این خاطرات او را مشغول کرده بود که آفتاب برآمد و صدای خارجی که می‌دانست چه می‌گوید به گوشش رسید آهسته با احتیاط خود را یکطرف کرد که دیده نشود منتظر نشست یک ساعت بعد کلان خارجی ها با چند نفر دیگر آمدند بسیار چیز ها به شان و سینه خود اویزان کرده بود. به نزدیک برج روبروی خارجی ها استاده شد خارجی ها شور نمی‌خوردند.

زلمی معطل نشد خود را به پشت تفنگ رساند و نشانه گرفت دستش بسوی ماشه تفنگ پیش رفت او در مقابل خود دریایی خون رامی دید دست کوچکش آهسته آهسته میلرزید و در این لحظه بجز مرگ و انتقام به چیز دیگر فکر نمی‌کرد. سینه کلان خارجی ها را نشانه گرفته بود با تمام قوت ماشه را کش کرد صدای تفنگ چند لحظه کوتاه گوش های زلمی را کمر کرده بود و لی چشمانش می‌دید که کلان خارجی ها دست خود را به سینه برد و افتاد. دیگر صبر نکرد از برج اول پائین شد خود را به برج سوم رسانید از راه غار به جنگل و دوان دوان خود را به رشقای پسرش رسانید.

آنها همه پریشان بودند با به دیدن زلمی ناصر دوید و پرسید که کجا بودی ماهمه پریشان شد بسم تفنگ را چه کردی؟ زلمی که نفس

نفس می‌زد تمام قصه را گفت آنها از خوشحالی به جست و خیز پرداختند و زلمی این قهر مان کوچک را بر وی دست بلند می‌کردند و آفرین

می‌گفتند آنها با کشته شدن کلان خارجی ها موفقیت بزرگ بدست آورده بودند.

چند روز بعد مجاهدین و وطن پرستان افغان هم به نزدیکی آنجا رسیدند آنها با مجاهدین یکجا شد بسیار خارجی ها را کشتند و باقی شان را دستگیر نمودند.

بعد از شکست انگلیس ها مردم افغانستان دوباره به زندگی عادی خود شروع کردند در ده زلمی قهرمان هم زندگی کم کم شکل اول خود را می‌گرفت و مردم به چشم یک قهرمان به او می‌دیدند.

زلمی تنها با مرغ هایش زندگی می‌کرد ولی پدر و مادرش قهرمانانه جان خود را در راه وطن فدا کرده بودند در بالای گورشان در شاخ بلند درخت توت یک پارچه سرخ شور می‌خورد. (پایان)

۱ - کدام صفحات مجله را بیشتر می‌خوانید؟

۲ - آیا در مجله جملات و یا کلماتی هست که فهمیدن آن برای شما مشکل باشد؟

۳ - در کدام صفحات مجله کلمات و جملات مشکل و جو دارد؟

۴ - خواندن مطالبی که خطاطی می‌شود برای تان مشکل است؟

۵ - نظر تان راجع به عکسهای مجله چیست؟

۶ - بصورت عموم نظریات و پیشنهات دات خود تان را در مورد مجله بنویسید؟

از زندگی اش سوال کردم ،
جواب داد ، زندگی چیست ؟ گفتم همین
روزگاری که هر روز میگذرد ! گفتم
خودت می بینی ! گفتم درست است
که می بینم ، چیزی را که من نمی بینم
زندگی نیست ، پرسید زندگی چیست ؟
گفتم زندگی استغاده کامل از میراث
پدران ما و تلاش برای کار و تولید
چیز های ضروری برای ادامه زندگی
است خواهی ستم در مورد مکتب و
دروس اش چیزی پرسیم . همینکه
از درس و ادامه تحصیلات نام بردم
گفت درس خواندن را دوست دارم ،
اما چه کنم مشکلات زندگی مرا نمیگذارد
که خوب درس بخوانم .

با آنها امسال در صنف به درجه
ششم کامیاب شدم . از او پرسیدم
به کدام مفاصل علاقه بیشتر داری ؟
جواب داد ، اجتماعات ، تاریخ را تا
چونیکه معلم درس داده خوب
میفهم ، گفتم تاریخ چه چیز را بتواند
میدهد ، بی درنگ گفت وطن پرستی را .
افتاب در حال غروب بود ، هوا سرد
میشد ، او را در لباس کهنه و چپلی
های رابری دیدم احساس کردم که
از خنک می لرزد . با آنکه بسیار علاقه
داشتم با او دیر تر صحبت کنم ، اما
سردی و لرزش او جریان گفت و
شنود ما را قطع کرد . و وقتی که از من
جدا میشد گفتم : میگو ششم درس
بخوانم و برای وطنم کار کنم . کتابچه
اش را از جیب بیرون کرد و شعری
را که یکی از اقاربش در آن کتابچه
نوشته بود بمن نشان داد . گفتم این
شعر را همیشه میخوانم . در مکتب ، در
خانه ، در کوه و در همه جا !

موجیم که آسودگی ماعدم ماست
مازنده برانیم که آرام نگیریم .

عزاده جات است ۱ شماره ترا فیکلی همین چراغ هاست .
سجیه گفت : چراغ کدام است ؟ پدرش جواب داد : همین آدم
سرخ و سبز که دیدی عکس آدمی است که در داخل شیشه
سرخ و سبز گذاشته شده است . و در پیش آن یک کروی
برق گذاشته شده همچنان شیشه های زرد سبز و سرخ در
پهلوی دیگر پایه نصب شده که در مقابل آن کروی برق را
نهاده اند و در آن عکس آدمی است که از سرک پیاده می
گذرند و چراغهای زرد سرخ و سبز که در آن عکس آدم
نیست . موازی سرک بوده برای مو ترها ست و ترتیب آن
طوری است که وقتی چراغ سرخ شود مو ترها می ایستند و در همین
وقت چراغ سبز برای پیاده روها روشن میشود بعد از یک دقیقه
چراغ زرد روشن می شود و چراغ پیاده ها سرخ می شود .
که مو ترها چالان شده پیاده ها می ایستند بعد از آن چراغ
سبز برای مو ترها روشن میشود و به حرکت می افتد تا به این
ترتیب مو ترها باهم تصادم نکنند و اشخاص دیگر هم به
مو ترها برخورد ننداز طرف دیگر وقتی
اشاره ترا فیکلی از یک طرف به مو ترها اجازه حرکت میدهد به
سر کیکه آنرا قطع می کنند مو ترها توقف می کنند
و اشاره مانع آنها میشود سجیه ازین معلومات خوشحال
شده زود زود با پدرش به حرکت افتادند .

قوها پرواز ... بقیه صفحه ۲۲

پیترسن ، فیرید و مینگو وقتی قو را به باغ طیور رسانیدند
از نزدش خدا حافظی کردند و وعده دادند که در مسافرت
های بعدی شان در هامبورگ برگردیدند او می آیند .

- بورگا تا زنده بود در میان همان باغ با صد ها و
هزاران پرند دیگر زندگی داشت و کسی نبود که به او
بگوید که تویک قوی بدون پروبال هستی زیرا نا یا ب
ترین پرند ها آنجا جمع شده بود و بدون شک هر یک از
نگاه نوع و طرز ساختمان با دیگری متفاوت بود . فردیناز
نفر مؤظف آن باغ پرستاری و مراقبت بورکارا عهده دار بود .
و هر وقتی کپتان پیترسن و همراها نش به هامبورگ
می آمدند خبر بورگا را گرفته و جا کت های بسپاری
وزمستانه ی برایش تحفه می بردند .

- اگر باری سری به باغ طیور هامبورگ زدی
شاید قوی را که جا کت اعلا بتن دارد ببینید و این قو
جز بورگا نیست ... بورگا همان قویی که رنج های
بی پایان را متحمل گردیده بهمه حال پس از هر تاریکی
روشنی آمدنیست و هر شبی صبحی در قبال دارد اینکه گفته
اند «هیچ چوچه مرغی ز یرتگری نمانده» مصداق خوبی
برای تائید فلسفه این داستان شده میتواند .



بیا سید



تغذیه

۹ سال پیش !

رجب خان رو به همسرش کرد و گفت :

- امروز نهمین سالگرد ازدواجمان است و تو عزیزم حالا درست مثل ۹ سال پیش بنظرم می آئی !

زن در حالیکه نا را حست بود گفت :

- باید هم همینطور باشد برای اینکه من لباس همانوقت را پوشیده‌ام !

تپیه و ترتیب از بتول بشیر

از مهاجرهای کندل خان

مردی از کوچه ای می‌گذشت و مرتب میگفت :
- پانزده ... پانزده ... پانزده ... کندل خان او را دید و از او پرسید !

- چرا می‌گویی پانزده ... پانزده ... آنشخص گفت :
- شا نزده ... شانزده ... شانزده ... کندل خان گفت :
- مگر خدا نکرده دیوانه شده ای ؟ آن مرد گفت :
- نه دیوانه نشده‌ام ... میخواهم فصول هارابشمارم !

نامه‌ها

مردی نامه‌ای را به دوستش نشان داد و گفت :

- این نامه را نامزدم برای من فرستاده می‌خواهی برایت

بخوانم ؟ مرد نگاه سری به نامه انداخت و گفت :

- برو رفیق ، مرا مسخره می‌کنی این نامه که به خط

خودت است ؟ اولی گفت !

- بلی پس می‌خواهی به خط کی باشد ؟ دو می‌بسا

نازاحتی گفت :

- به خط نامزدت ، خودت نگفتی او فرستاده است ! اولی با

عصبانیت گفت :

نامزدم برایم میگوید و من نوشته می‌کنم !

چه حال داری !

مدیر دارالمجانین مشغول

دیدن دیوانه‌ها بود ، رو به

یکی از آنها کرد و گفت :

- چه حال داری ؟

دیوانه فوراً جوابداد :

- مثل موتر !

مدیر دارالمجانین با تعجب

پرسید :

- مثل موتر یعنی چه ؟

دیوانه با عصبانیت جواب

داد :

- اینرا دیگر از دربور آن

پرس !

درخت ده متری

اسد : دیروز برادرم از یک درخت ده متری به زمین افتاد.
 احمد: طفلك... حتما دست و پایش شکسته ؟
 اسد : نه هیچکار نشد ، چون او فقط يك متر به درخت
 بالا رفته بود !

پسر با ادب

مادر احمد و قتی وارد اتاق مهمانخانه شد رو به پسرش
 کرد و گفت :
 - آفرین پسرم که پوست جلغوزه را روی زمین نریختی
 بگو کجا انداختی ؟
 احمد در حالیکه مهمانان را که در کنارش نشسته بود
 نشان میداد آهسته گفت :
 - در بین جیب این مهمان!

نتیجه تنبلی

در روز امتحان معلم به شاگردان گفت :
 « تنبلی چیست و نتیجه آنرا بنویسید . »
 وقتی همه شاگردان ورق های خود را دادند . معلم
 متوجه شد که ورق احمد سفید است . او را صدا کرد
 و گفت :

- احمد چرا کاغذ سفید است !؟

احمد با عصبانیت جواب داد :

- معلم صاحب خواستم نتیجه تنبلی را عمل نشان بدهم
 بدهم !

هر روز ده افغانی

پدر روپسرش کرد و گفت:

- پسر جان تو حالا کلان
 شده ای نباید هر روز پنج
 افغانی بگیری و خرج کنی .

پسر گفت :

- پدر جان بسیار تشکر
 پس هر روز ده افغانی بمن

بدهید !



کاریکا تور از پلوشه و سا

مرغابی کک... بقیه صفحه ۱۸

فردای آن روز صبح وقت صاحب
 مزرعه دو چوب را در راهیکه مرغابی
 برای دزدی کردن توت زمینی میوه آمد
 بزمین زد و دو تخته چوب دیگر را
 دربین آن به يك فاصله معین میخ کرد
 و طفل بزرگ به آن گذاشت.

خلافه طر فهای چاشت مرغابی
 میوه نزد مثل روز های گذشته خوب
 خوب آمد همینکه خواست از لای چوب
 بگذرد چوب ترق صدا کرد و پائین
 افتاد و طفل شد پاهای مرغابی در لای
 آن گیر کرد . مرغابی هرچه چسب زد
 عیجکس بدادش نرسید . از طرف
 دیگر وقتی رفقای او دیدند کسیه
 رفیقشان نیامد بریشان شدند و در
 صدد بر آمدند که او را پیدا کنند .
 بهر صورتی وقتی از خانه بر آمدند
 ربه طرف مزرعه توت زمینی آمدند
 همینکه نزدیک شدند دوست شان را
 در آن حالت دیدند . زبان به سرزنش
 او گشودند بالاخره به این نتیجه
 رسیدند که چاره ای برای رفیق خود
 پنداشند نشستند و فکر کردند
 بالاخره راه حلی به فکر شان رسید
 یکی از مرغابی ها که در اعانت داری
 و در را سنگاری به پرت خوب داشت
 نزد صاحب مزرعه رفت و از او
 از کارهای خراب دوست شان معذرت
 خواست .

صاحب مزرعه که نیز مرد خوبی بود
 مرغابی کنا هگار را بخشید و يك مقدار
 زیاد توت زمینی نیز به مرغابی کک
 که نزد او آمده بود داد .

مرغابی کک با تشکر آنرا قبول
 کرد و باهم رفتند و دوست شانرا که
 در چوب قید بود صاحب مزرعه رها
 کرد و او عهد کرد که دو باره دزدی
 نکرده و هیچگاه از مال مردم بدون
 اجازه نخورد .

بچه‌ها نامه پاک شما

گریه میرزا زاده متعلمه صنف

دوم مکتب گو هری •
نامه شما به اداره مجله آمد. از
اینکه شما کامیاب شده اید و به
صنف دوم ارتقا کرده اید، ما برایتان
تبریک میگوئیم و امید داریم که
همیشه شاد و موفق باشید •

فضیاء الدین مو منی متعلم صنف

هشتم لیسه امانی :
از علاقه و دلچسپی تان به مجله
نهایت ممنونیم. شعر تانرا که در
وصف مجله سروده بودید، چون
بسیار سکتگی داشت، نشر نشد، ما
به انتظار اشعار خوب و زیبایی تان
می‌باشیم. کامیاب باشید •



مرضیه حمیدی از مزار شریف

دکمکیانو انیس



سید عبدالهجید طیبی

ما از علاقه شما نسبت به مجله
تشکر می‌کنیم. مطالب ارسالی شما
را در مجله نشر کردیم. عکس تان
نیز در همین صفحه چاپ گردید به امید
سعادت و همکاری دایمی شما •
محمد ظاهر عالمی متعلم صنف هفتم

لیسه مرکز بغلان •

نامه شما برای ما رسید. از اینکه،
مجله برای شما نسبت دوری راه نمی
رسد و کلمسیون چندین ساله شما
ناقص می‌ماند، ما متاثر هستیم •
ولی برای شما باید گفت که، شما
میتوانید، در آغاز هر سال، با
فرستادن حواشتراک مجله و آدرس
خویش به آدرس (مدیریت توزیع
و سسات نشراتی انصاری وات) در
طول سال مجله را دستیاب کنید •
عکس شما چاپ گردید به امید
همکاری های دایمی تان •

سید و حدت :

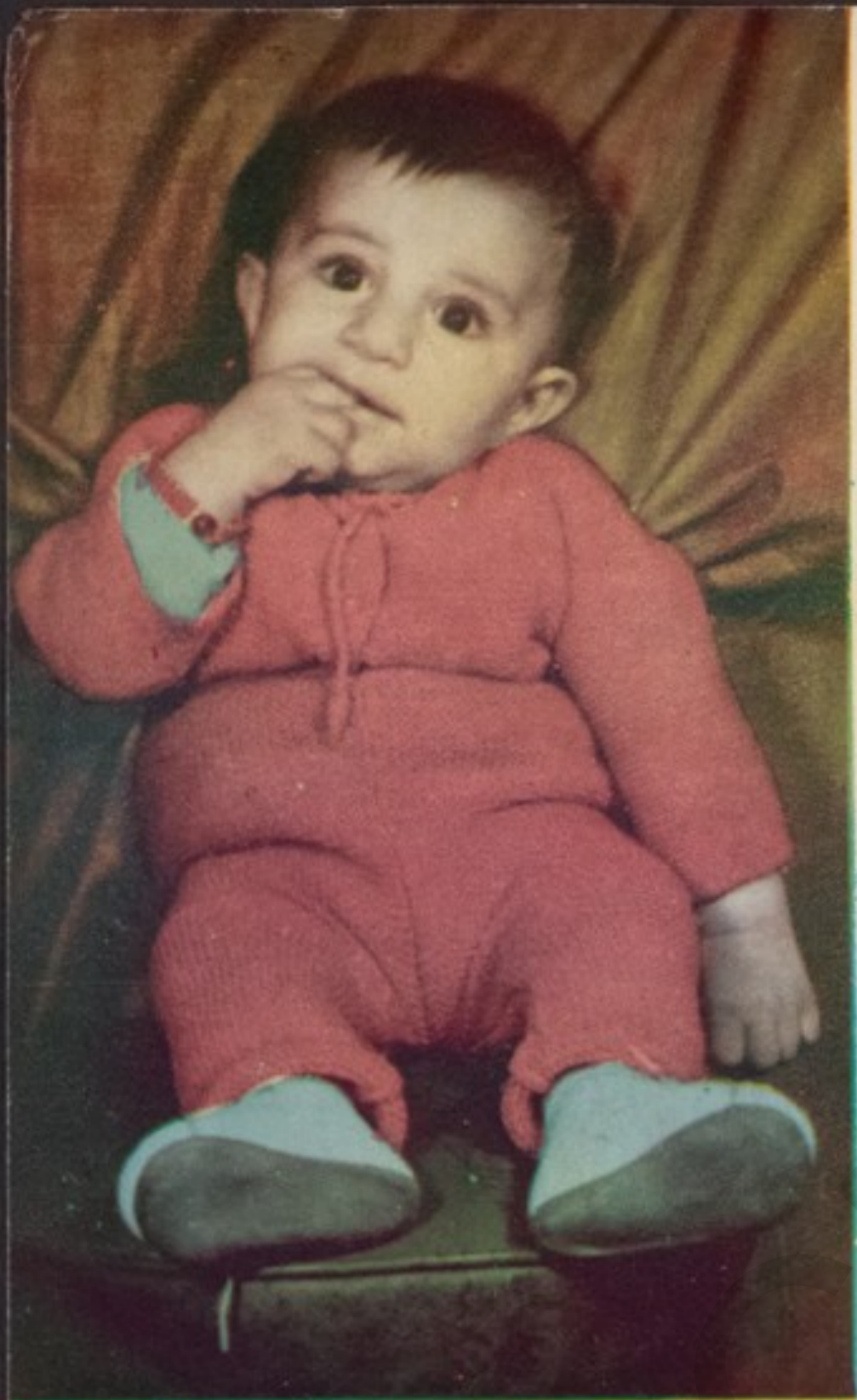
داستان شما بنام مار و شکاری
پیر، به اداره مجله رسید از همکاری
تان تشکر میکنیم، داستان تان در
شماره های بعدی حتما نشر می‌شود •
به امید سعادت و همکاری تان •
سلطان رحیمی از صنف هشتم، ب

مکتب گوهر خاتون مزار شریف :

ما از اینکه شما شماره ۳۵ مجله
را پیدا کرده نتوانستید متاثریم •
گو شش کنید که مجله را از غرفه
های کتا بفروشی شهر مزار شریف
و یا ذریعه دوستان تان از کابل
بدست آورید. داستان تان در یکی
از شماره های بعدی نشر می‌شود •
به امید همکاری های دایمی تان •



محمد ظاهر عالمی



اجمل جان طفلك زيبا وصحتمند

بقية ص ۱۵

راستی و دروغ

چند روزی گذشت و باز هم آرد تمام شد بالاخره مرد رو بزنش کرد و گفت :

زن عزیزم ، من دیگر پیش برادرم نمیروم ، دست مرا بگیر و مرا به جاده دهکده ما به نزدیک آن چنار بزرگ رهنمایی کن و تودوباره بخانه بر گرد و شب دوباره برای آوردن من بیا ، کسانیکه از آن جاده عبور می کنند شاید چیزی بمن بدهند .

زنش طبق گفته شوهرش وی را به همانجا نیکه گفته بود برد و خود دوباره برگشت .

وقت شام مرد فقیر درحالی که پارچه نانی زیر بغل داشت منتظر زنش نشسته بود ، ولی هر چه انتظار کشید زنش نیامد ، بالاخره مجبور شد تنها بطرف خانه حرکت کند بالمس کردن درخت هاپیش رفت و رفت و خودش هم نمیدانست بکجا می خواهد برود . همانطور یکه پیش میرفت شر شر بر گهای درختان بگوشش خورد مرد با خود گفت : امشب رادر همین جنگل می مانم .

(ناتمام)

فردین جان طفلك با هو ش وصحتمند

اطلاعات او کلتور

رئیس تحریر :

محمد ابراهیم عباسی

مدیر مسؤل جلال نورانی

مسئتم : عبدالرشید آشتی

تلفون دفتر رئیس تحریر

۲۶۹۴۵

تلفون مدیر مسؤل

سو چبورڈ: ۲۶۸۵۱-۵۵

ارتباطی : ۵۳

آدرس : انصاری واپ مطبعه

دولتی اداره کمکیانو انیسس -

(مطبعه دولتی)

قیمت يك شماره ۳ - افغانی

